

کفتارهای عرفانی

(قسمت پانزدهم)

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (محبوب علیشاه)

بیت و منضم

نهرت

جزوه بیست و نهم - گفتارهای عرفانی (قسمت پانزدهم)

عنوان

صفحه

پیروی از ملت ابراهیم / امت اسلام / حضرت ابراهیم علیه السلام / جنبه‌ی منفی و مثبت توحید / بت پرستی / حضرت ابراهیم علیه السلام و وساطت قوم لوط / حضرت ابراهیم علیه السلام / مظهر رحیم بودن خداوند بود / حضرت موسی علیه السلام و کشتن سه هزار نفر از بنی اسرائیل ۶ رعایت حدود / خداوند خوبی و بدی، گناه و عبادت، دو طرف را الهام کرده است / احساس آن الهام و نجات پیدا کردن با پاک نگهداشتن نفس / مستحبات و نماز تراویح / جلوه دادن به نماز جماعت / حالات فقری / رعایت طمأنینه‌ای که خداوند در همه‌ی عبادات و حتی دیدارهایش برای انسان معین کرده است ۱۷ فساد / خلل در نظامی که خداوند برای موجودات آفریده و بدون اتکالی به امر الهی فساد می‌باشد / بگذاریم لا اقل حساب خود ما خوب باشد و آن فساد را که خداوند گفته، از ما ظاهر نشود / نسبت به اوامر الهی اشتیاق داشته باشیم، اشتیاق به خدمت

- ۲۳..... خداوند و به بندگان خداوند.....
- روش افلاطون و روش دیوژن / پل صراط و آتش جهنم / باید دست به ولایت الهی زد تا ما را حفظ کند نه از این طرف بیفتیم و نه از آن طرف / ولایت علی علیه السلام به صورت ولایت الهی
- ۲۸..... تجلی کرده است.....
- صحابه / عمّار یاسر / علی علیه السلام را از همه بالاتر می دانیم و شکر خدا که این فهم را به ما داده / اویس قرنی / مباحله یعنی لشکرکشی و با هم محاجّه کردن / علی نفس پیغمبر است / از تفرقه و اختلاف هزار گرفتاری ایجاد می شود که همه ریشه اش
- ۳۲..... از موارد اتفاق است.....
- عید غدیر خم / لغت علویّت که به کار می بریم به خاطر علویّت علی است یعنی به خاطر علوّ مقامش می باشد / بهشت یعنی جایی که تکلیف در آن نیست، تکلیف یعنی زحمت / وسوسه و فریب شیطان / آدم و حوا / نعمات معنوی / علویّت علی که از
- ۳۸..... زمان آدم بود، تا قیام قیامت هم خواهد بود.....
- عید غدیر خم / توجّه پیغمبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام / اهمّیت معنویت علی علیه السلام / داستان تسلیت گفتن ابوبکر و عمر به فاطمه علیها السلام / اهمّیتی که علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام در نزد مسلمین
- ۵۲..... داشتند / حدیث کسا.....
- مشکلات زندگی / خداوند کمتر از سهم مان به ما مشکل داده و بیشتر از آنچه سهم مان است به ما نعمت داده است / زندگی با قناعت / نیاز فقط به خداوند و به درگاه بی نیاز است، این زندگی معنوی است که آسایش در آن هست / فتنه / به طناب پوسیده ی

- مال و فرزند به چاه نروید/ دل نیستن به دنیا.....۶۰
- مجلس درویشی/ پاسخ به نامه‌ها در جلسات فقری عمومی/
استفاده از فهرست مطالب پیاده شده و منتشر شده برای یافتن
جواب سؤال و مطلب مورد نظر/ مرجع تقلید/ مسائل مربوط به
تقلید و رساله/ رعایت احوال مؤمنین از خیلی واجبات، واجب‌تر
است و اینکه کار ما ضرر به مؤمن نزند/ قاعده‌ی ضرورت و
اضطرار.....۶۷
- فهرست جزوات قبل.....۸۱

* با توجه به آنکه پاسخ نامه‌ها و سؤالات فقرا را عموماً در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک‌تک نامه‌ها و سؤالات نمی‌باشد، لطفاً مطالب این جزوات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه بفرمایید.

* خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان بخصوص فقرا و سایر مؤمنین به مطالب این جزوه، در صورتیکه بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

* با توجه به آنکه سفارشات درخواستی، در کوتاه‌ترین زمان ممکن تقدیم خواهد شد، به جای تکثیر این جزوه، سفارشات درخواستی خود را از طریق پیام کوتاه (SMS) به شماره ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ اعلام بفرمایید.

* متن بیانات را می‌توانید در سایت اینترنتی WWW.JOZVEH121.COM نیز مطالعه بفرمایید.

پیروی از ملت ابراهیم / امت اسلام / حضرت ابراهیم علیه السلام / جنبه‌ی منفی و
مثبت توحید / بت‌پرستی / حضرت ابراهیم علیه السلام و وساطت قوم لوط /
حضرت ابراهیم علیه السلام / منظر رحیم بودن خداوند بود / حضرت موسی علیه السلام و کشتن
سه هزار نفر از بنی اسرائیل^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

یک شعر فارسی هست که می‌گوید:

کتاب حُسن تو را آب بحر کافی نیست

که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری

تا حد اکمل اغراق، حُسن تو را، تا حُسن که باشد؟ البته آنچه ما

حُسن می‌نامیم در مقام خداوند و بندگان خداوند چیزهای عادی است

گو اینکه راجع به حضرت ابراهیم صحبت شده بود، ولی خود

حضرت ابراهیم مصداق این می‌شود که «تر کنی سر انگشت و صفحه

۱ . صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۹/۲۰ ه . ش .

بشماری». تمام زندگی آن حضرت می‌تواند برای ما مدل باشد. البته متأسفانه در بین اُمَّتِ مُحَمَّد، اُمَّتِ اسلام باید از اُمَّتِ ابراهیم پیشرفته‌تر باشد برای اینکه بشریت تکامل پیدا کرده، معذک خداوند به اُمَّت و پیغمبرش دستور می‌دهد که **اتَّبِعْ مِلَّةَ اِبْرَاهِيمَ**^۱، مَلَّتِ ابراهیم را پیروی کنید. حالا اگر می‌گفتند مَلَّتِ اسلام را پیروی کنید، مَلَّتِ اسلام یک جا، آنهایی هستند که ما را تکفیر می‌کنند، پس ما دیگر مسلمان نیستیم؟ بیخود حرف می‌زنند. همه‌ی ما می‌گوییم اهل سُنَّتِ اصلاً از اسلام چیزی نفهمیدند، پیروی نمی‌کنیم، آنها هم همینطور ما را مسلمان نمی‌دانند. آن آقا در اهل سُنَّتِ فتوا می‌دهد که اینها رافضی هستند و از دین خارجند. آن یکی دیگر فتوا داده خیلی پیش که شرح آن را گفته‌ام که هر کس هفت نفر از رافضی‌ها را با دست خود بکشد، بهشت بر او واجب می‌شود که یک آقای روحانی که به اصطلاح مجتهد بود یا نبود، خدمت حضرت صالح‌علیشاه گفته بود من به دست خود سه نفر را کشته بودم و منتظر بودم چهارمی را بکشم تا به شما رسیدم فهمیدم که آن سه نفر را هم بیخود کشتم و اشتباه کردم. در بین سُنَّتِی‌ها، باز وهابی‌ها را خیلی از اهل سُنَّتِ هم قبول ندارند، ما هم قبول نداریم. پس اُمَّتِ اسلام در اینجا کیست؟ ما می‌گوییم اُمَّتِ اسلام را دستور داده‌اند از

ابراهیم پیروی کنید ما که دستان به ابراهیم نمی‌رسد او در تاریخ خیلی دور است می‌خواهیم ببینیم امت اسلام چه می‌گویند؟ کدام یکی امت اسلام است؟ متأسفانه اینطور است اما ابراهیم علیه السلام، اول که به دنیا آمد در محیطی بود که بت‌پرستی بود. ببینید واقعاً چقدر فکر بشر تکامل پیدا کرده. بشر آن وقت، یک عده‌ای چوب می‌تراشیدند و خودشان آن را می‌پرستیدند. حالا با عقل بشر امروز این دیگر آنقدر مسخره است که هیچکس این کار را نمی‌کند. حضرت ابراهیم علیه السلام در این محیط، ساده‌ترین حرف را به عمویش که آذر سنگ‌تراش بود گفت، گفت که آقا این را که خود تو ساخته‌ای بعد می‌گویی خالق عالم است؟ این خود خالق دارد. حرف ساده‌ای است که محتاج دلیل و استدلال نیست. ابراهیم در چنین محیطی به دنیا آمد آنطور که مشهور است مادرش او را سال‌ها از انظار دور نگه داشت. هر چند ستاره‌شناسان و منجمان پیش‌بینی می‌کردند، یکی پیدا خواهد شد که چنین خواهد کرد و چنان خواهد شد. این لازم هم نیست که ستاره‌شناسان باشند، یک نفر جامعه‌شناس هم وقتی بررسی کند، می‌بیند این جامعه با این فساد نمی‌ماند، می‌گوید ماها خواهیم رفت. ولی این جامعه هم نمی‌ماند و خواهد رفت. این محتاج به ستاره‌شناسی هم نیست. اگر شما هم آن وقت بودید این پیش‌بینی را می‌کردید. به این جهت، ابراهیم را

مخفی نگه می‌داشت. در زمان حضرت موسی علیه السلام هم همین پیش‌بینی شده بود. زمان حضرت عیسی علیه السلام هم پیش‌بینی شده بود، گفتند کسی ظاهر خواهد شد که پادشاه یهود است و یهودی‌ها با او بد بودند. هر کسی تبلیغ دینی می‌کرد با او بد بودند می‌گفتند ادّعای پادشاهی می‌کند. ابراهیم در چنین محیطی پرورش یافت. ابراهیم که بت‌ها را می‌شکست، چه می‌گفت؟ می‌گفت: اینها که خالق نیستند، پس خالق این عالم کیست؟ آیاتی که در قرآن هست می‌گویند ابراهیم ستاره‌ی درخشانی دید - می‌گویند شعرای یمانی را دید - و گفت پس این خالق جهان است. چون وقتی بت‌ها را می‌شکست می‌گفت خالقی برای جهان هست. ارباب کلی هست که بر همه جهان سلطنت دارد. این ارباب کیست؟ نمی‌دانست. می‌دانست این بت‌ها نیست، می‌دانست ارباب کلی هست، ولی نمی‌دانست چیست و کیست؟ ستاره را دید بالاست و دست ما نمی‌رسد، پر نور هم هست، پس گفت این خداوندی که می‌خواهم و می‌گویم این است. در این فکر بود که ستاره غروب کرد. شاید اولین شبی بود که می‌خواست به صورت آزاد باشد، ماه را دید گفت اینکه از ستاره بزرگتر است پس این خداست. ماه هم غروب کرد، خورشید درآمد. باز خورشید هم غروب کرد. یک بیست و چهار ساعت اینطوری بود. بعد گفت که نه هیچکدام از اینها

نیست. یک چیزی هست که من نمی‌دانم من نمی‌بینم، ولی هست؛ که خورشید و ماه و ستاره را هم او آفریده. اینها خود، آفریده هستند، آفریدگار نیستند. در این مدتی که می‌دانست یک چیزی هست ولی نمی‌دانست چیست، یک نحوه گمشدگی داشت. گمراهی نمی‌شود گفت. در مورد پیغمبر ما هم چنین چیزی هست که **أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى^۱**، تو سرگشته و ضال بودی و گم بودی - ضلالت فقط گمراهی کلی نیست، چیزهای جزئی هم هست - که ما تو را هدایت کردیم در این فکر بودی که خدا کیست و چیست؟ ما فرشته را فرستادیم و وحی برای تو آمد. ابراهیم از اینجا هدایت شد، فهمید که هیچکدام از این سه تا نیست. علت اینکه ابراهیم به اینها پرداخت - گفتار مورّخین در این قسمت صحیح است - در آن دوران ستاره‌پرستی به جای خداپرستی بود. وقتی فهمید که یک خالق هست که آن خورشید و ماه و ستاره را آفریده و او هر که هست نمی‌دانست کیست. از این تاریخ ابراهیم ایمانش محکم شد. ایمان او یک جنبه‌ی منفی داشت؛ یعنی اوّل گفت: این بت‌ها که ساخته‌اید اینها خدا نیستند، بعد به جنبه‌ی مثبت که اینها خدا نیستند، پس خدا کیست؟ ستاره و ماه و خورشید را خدا در جلوی او قرار داد و از اینها رسید به

اینکه خدای واحد، دیدنی نیست؛ که خداوند می‌گوید: ما اینطوری کار می‌کنیم. کَذَلِکَ تُرِی اِبْرَاهِیْمَ مَلْکُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْاَرْضِ^۱، ملکوت یعنی عمق مطلب زمین و آسمان را بر ابراهیم روشن کردیم. پس، از اینجا مثبت شد. مثبت یعنی اینکه خداوندی هست که دیده نمی‌شود و واحد است خدای ماست. وقتی دید منفی و مثبت هر دو قوی شد ایمان او کامل شد. این را می‌گوییم برای اینکه ببینید که همه‌ی مؤمنین حتی پیغمبران یک مسیری را طی کرده‌اند. البته ما پیغمبران را می‌گوییم چون معصومند، هرگز شرک نوزیدند، گم کرده داشتند، گم کرده بودند ولی هیچ وقت مشرک نبودند. اما به هر جهت سلوکی داشتند که منجر به پیغمبری شد. ابراهیم هم همینطور، وقتی ارباب خود را شناخت، شجاعت پیدا کرد. از نمرود و این و آن هراسی نداشت. بتخانه را خراب کرد که داستان آن را می‌دانید. بعد هم آمدند که او را در آتش بیندازند، در بالای منجنیق بود آتش پر شعله بود نمی‌توانستند نزدیک شوند در منجنیق یا فلاخُن می‌گذاشتند که از راه دور در آتش بیندازند. در آن حالت، اول بار مثل اینکه با خدا ارتباط مکاتباتی، ارتباط فرستنده پیدا کرد. ما می‌گوییم خدا فرستاد برای اینکه هیچ کاری جز به امر خدا نمی‌شود.

اگر تیغ عالم بجنید زجای

نبرد رگی تا نخواهد خدای

آمد احوالپرسی و گفت آتش را می بینی؟ گفت بله. این مکالمات را نگویند طول می کشد، نه اینها از نظر ما ثانیه است طولی نمی کشد. آتش را آماده کردند که تو را آنجا بیندازند. گفت چکار کنم؟ گفت می خواهی چه کنی؟ گفت کاری ندارم بکنم، من اربابی دارم هر کار بخواهد بکند، می کند. گفت تو که ناراضی هستی نمی خواهی در آتش بیفتی، چیزی بگو. گفت گفتن ندارد، اولاً خود ارباب می بیند، ثانیاً اینها را خودش کرده، من چه بگویم؟ این اول تماس بود. اگر ابراهیم قبل بود چنین چیزی نمی گفت ولی وقتی جنبه منفی و مثبت توحید برای او درست شده بود این حرف را گفت؛ که خداوند در آیه قرآن می گوید:

یا نَارُ کونِی بَرْدًا وَسَلَامًا عَلٰی اِبْرَاهِیْمَ^۱، ای آتش نه تنها خاموش شو بلکه گلستان شو. خدا در اینجا، هم به ابراهیم و هم به ما نشان داد آتش که سوزنده است به امر الهی است. ابراهیم از اینجا به بعد ظاهراً آرامشی داشت. رئیس قبیله ای لشکر داشت که داستان های آن مفصلاً در سفر پیدایش تورات ذکر کرده، خوب است بخوانید. داستان حضرت ابراهیم در قرآن هم هست، نکات اساسی است ولی جزئیات را

۱. سوره انبیاء، آیه ۶۹.

قرآن نمی‌گوید، نگفته. احکام تورات را که ببینید خیلی توصیه شده که اگر مردی رحلت کرد برادر او همسرش را بگیرد و با او ازدواج کند. پدر ابراهیم تاریخ بود او رحلت کرد. تاریخ خداشناس بود، آذر بت پرست بود. خود او سنگ تراش بود. آذر او را گرفت این است که ابراهیم هم کوچک بود می‌گفتند پدر توست. در قرآن چون گفته‌ی ابراهیم را می‌خواهد بگوید می‌نویسد پدر؛ در واقع پدر او نبود یا ناپدری بود یا عمو بود. قرآن هم دارد، ادله‌ای هست، بخوانید. تفاوت ابراهیم و آذر یعنی ناپدری او را هفت هشت آیه پشت سر هم می‌گوید: یا اَبْتُ ، پدرم. بعضی جاها التماس، بعضی جاها ترجم، اینها چیست می‌پرستی؟ بیا خود را از آتش نجات بده، همه‌اش پدرم پدرم پدرم. معلوم است عاطفی است. ولی آذر می‌گوید: یا ابراهیم. هیچ جا نگفته: پسر. می‌گوید: این حرف‌ها که می‌زنی شوخی است؟ می‌گوید با هم شوخی نداریم، جدی است. می‌گوید اگر دیگر از این حرف‌ها زدی می‌دهم سنگسارت کنند و تو را مجازات کنند. روحیه‌ها متفاوت است. روحیه‌ی ابراهیم از تاریخ پدر اوست و روحیه‌ی آذر از بت‌ها به او تسری کرده. بعد خلاصه چندان کسی به او ایمان نیاورد، مطیع او بودند، ولی ایمان نیاوردند؛ مگر لوط که برادرزاده‌ی او بود و خیلی هم مورد اعتماد و اطمینان او بود. هر دو

هم گوسفنددار و چوپان بودند. بعد به دو راهی رسیدند. یکی دو بار هم چوپان‌های آنها سر زمین با هم دعوا کردند. او گفت مال من است و این گفت مال من است. لوط آمد پیش ابراهیم گفت چوپان‌های ما با هم دعوا می‌کنند ولی من می‌ترسم دعوی اینها بین ما را خراب کند و تو به من کم‌لطف شوی، اجازه بده من جای دیگری بروم که لوط به صورت ظاهر از ابراهیم جدا شد، ولی در معنا جدا نشدند. خیلی هم دوست بودند کما اینکه وقتی خداوند فرشتگانی فرستاد که قوم لوط، آن قومی که لوط در آن زندگی می‌کرد را مجازات کند، که می‌گویند خداوند زمین را زیرورو کرد که یک نفر در آنجا زنده نماند. وقتی خدا فرشتگانی فرستاد، گفت من نماینده‌ای به نام ابراهیم دارم، می‌خواهم کاری کنم به او هم خبر دهم. اینطور نیست ما می‌گوییم ابراهیم وصل به معدن علم الهی بود. نمی‌شود گفت خدا یک تصمیم گرفت و او یک تصمیم؛ یکی بودند. به هر جهت وقتی فرشتگان بر دل او نازل شدند و فهمید قوم لوط را می‌خواهند مجازات کنند، با اینکه از قوم لوط خاطره‌ای نداشت که بخواهد اینها را حفظ کند، ولی مع‌ذک از خدا خواست که چرا یک مرتبه می‌خواهی قومی را هلاک کنی؟ خداوند گفت در این قوم هیچکس مؤمن نیست. ابراهیم گفت نمی‌شود یک عده‌ای هستند. خداوند گفت اگر در این شهر - دو تا شهر بود - صد نفر

مؤمن پیدا شدند همه‌ی مردم را نجات می‌دهم. ابراهیم دید که لوط ممکن است نتوانسته باشد این تعداد را مؤمن کند، گفت صد نفر زیاد است. خدا گفت به خاطر تو پنجاه نفر. اگر پنجاه نفر پیدا شدند، آنها را می‌بخشم. دو سه بار التماس کرد، دعا کرد، خدا کم کرد، به جایی رسید که خدا گفت دیگر حرف نزن، دیگر تمام است. هیچکس جز خاندان لوط مؤمن نیست. خاندان لوط هم خودش بود و زن و دو دختر او، زن او هم مستثنا شد.

منظور، ابراهیم آنقدر دل‌رحم بود، مظهر رحیم بودن خداوند بود که برای آن ناشناس‌ها هم به درگاه خدا استغاثه کرد. عظمت ابراهیم را مقایسه کنید با - چون می‌گویند ابراهیم در آسمان هفتم است و تمام سلوک را تا به آخر انجام داده تا به پیغمبری رسیده - موسی علیه السلام وقتی خداوند با او مکالمه کرد که خدایا چرا مرا چنین مجازاتی کردی؟ خداوند گفت تو مگر یادت نیست که دو بار از این بنی‌اسرائیل، هر بار سه‌هزار نفر کشتی. موسی گفت خدایا من که به میل خود نکشتم، تو گفתי بکش، من کشتم. گفت مگر آنها بنده‌ی من نبودند؟ دلت برای بنده‌های من نسوخت؟ آنجا ابراهیم دلش برای اشخاص ندیده سوخت. البته امر الهی بود خطا نیست. این رحم الهی را نشان

می‌دهد. این است سَبَقْتُ رَحْمَتِي غَضَبِي^۱، رحمت من بر غضب من پیشی دارد، همین است. خودش فرموده به موسی، بعد گفت چرا؟ باید موسی می‌گفت اینها را ببخش. عیسی شاید از سرنوشت موسی پند گرفته بود برای اینکه خداوند وقتی از او می‌پرسد که تو گفتی به مردم که من و مادرم را خدا بدانید؟ عیسی گفت العیاذبالله من هیچی نگفتم، جز آنچه خود تو فرمودی بگویم و بعد هم که من دورانم تمام شد تو خود بر آنها مراقبت کردی. حالا این همه مشرکان و گناهکاران را اگر تو ببخشی شایسته‌ی توست — همه را گفت؛ همه‌ی مریدان چه مسیحی و چه مسلمان — اگر هم بخواهی مجازات کنی صاحب اختیاری. عیسی این رحم را نشان داد حالا تا همین جا از ابراهیم گفتیم، مابقی باشد بعداً اگر عمری باشد؛ ان‌شاءالله.

رعایت حدود / خداوند خوبی و بدی، گناه و عبادت، دو طرف را الهام کرده است /
احساس آن الهام و نجات پیدا کردن با پاک نگه داشتن نفس / مستحبات و نماز تراویح /
جلوه دادن به نماز جماعت / حالات فقری / رعایت طایفه‌ای که خداوند در همی
عبادات و حتی دیدار بایش برای انسان معین کرده است^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

بعضی حدود هست که رعایت کردنش و پیدا کردنش خیلی
مشکل است؛ یعنی خطی کشیدند، این جادوگرهای قدیم خطی
می کشیدند می گفتند از این خط آن ور نیایید، همانجا بمانید. اگر بیایید...
حالا ما از این خطها در زندگی مان خیلی هست؛ بعضی هایش خیلی
روشن است، لا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى^۲، خط هم همین است
دیگر؛ مرز مجاز است. لا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ یک امر کلی است که گفته
وَأَنْتُمْ سُكَارَى شرط آن است. حالا این موارد مشخص است ولی خیلی

۱ . صبح پنجشنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۹/۲۱ ه . ش .

۲ . سوره نساء، آیه ۴۳ .

از موارد مشخص نیست و پیدا کردنش برای ما یک قدری زحمت دارد ولی به همان اندازه که زحمت دارد اجر هم دارد. ما می‌توانیم بگوییم: خدایا! ما را خودت آفریدی با این خصوصیتی که من نمی‌دانم ولی تو خودت بهتر از همه می‌دانی. حالا بچه که به دنیا می‌آید و منی که به دنیا آمدم یک حیوانی بودم مثل حیوانات دیگر، کم‌کم در این دنیا آنچه تو در دسترس گذاشتی یاد گرفتیم، ولی....

خدا جواب می‌دهد، می‌گوید آن سوره‌ی وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَّهَا وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا^۱ الی آخر وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا^۲، قسم می‌خورد به همان نفسی که خودش در ما آفریده. می‌گویند این نفس چیست؟ فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا^۳، آن فجور، خوبی و بدی گناه و عبادت دو طرف را الهام کرده. پس چرا ما همیشه این الهام را احساس نمی‌کنیم؟ بعد به ذهنمان می‌آید که پس چه کسی این الهام را احساس می‌کند؟ و احساس کرد چه می‌شود؟ چه کسی نجات پیدا می‌کند؟ قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا^۴، کسی که نفسش را پاک نگهدارد. قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا، دنباله‌اش وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا^۵ بعد مثال می‌آورد و

۱. سوره شمس، آیات ۳-۱.

۲. سوره شمس، آیه ۷.

۳. سوره شمس، آیه ۸.

۴. سوره شمس، آیه ۹.

۵. سوره شمس، آیه ۱۰.

می‌گوید برای مثال بگردید در تاریخ، کَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوَاهَا، دنباله‌اش است.

بعد یکی از این موارد خط قرمز به اصطلاح امروز، خط‌کشی این است که بعضی عبادات را خداوند با جماعت اجازه داده، مثل نماز را که به جماعت گفته خوب است، آلا نماز تراویح، نمازهای مستحبی. نمازهای مستحبی هم این است که خداوند گفته است که واجبات را که تعیین کردم وظیفه‌تان است، دنده‌ات نرم، انجام بده، پنج نماز نوبتی را هر طور هست باید انجام بدهی. ولی یک نمازهای مستحبی هست که می‌توانی انجام دهی، می‌توانی انجام ندهی. اگر انجام دادی می‌فرماید واجبات را که به حساب نمی‌گذاریم، اگر کسی واجبات را بد انجام داد ضرر می‌کند ولی از لحاظ خوبی ما خودبخود به حساب گذاشتیم.

اما می‌فرماید بندگان مستحبات را برای تقرب به من، نزدیک شدن به من انجام می‌دهند. این تقرب به من، دست‌جمعی نمی‌شود. برای اینکه وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى^۲، گناه هیچکس به گردن دیگری نمی‌افتد. جای دیگر می‌فرماید که ثوابی که شما می‌کنید هدر نمی‌رود، هست. نه اینکه به دیگران برسد. این نماز جماعت خوب است. بعضی‌ها

۱. سوره شمس، آیه ۱۱.

۲. سوره انعام، آیه ۱۶۴، سوره اسراء، آیه ۱۵، سوره فاطر، آیه ۱۸ و سوره زمر، آیه ۷.

این خط قرمز را رعایت نکردند، می‌گویند نماز تراویح را هم به جماعت بخوانیم؛ که شیعه می‌گوید: نه، این نمازها را به جماعت نمی‌شود خواند. عیناً مثل اینکه فرض بفرمایید شما یک غذایی برایتان می‌آورند، نمکدان هم گذاشته‌اند، به آن نمک می‌زنید، بعد جای دیگر می‌روید شیربرنج برایتان می‌آورند، می‌گویید من که به آن غذا نمک ریختم خیلی خوشمزه شد، اینجا هم نمک می‌ریزد، ضایع می‌شود. هم نمک ضایع می‌شود هم شیربرنج ضایع می‌شود. اینجا را شیرینی باید زد. رعایت این حد، نخواندن نماز تراویح به جماعت است که ما رعایت می‌کنیم.

یک حد دیگری، خطی در اینجا هست و آن جلوه دادن آن است که نماز به جماعت خوب است یعنی چه؟ یعنی من از منزل بلند شوم بیایم مثلاً به حسینیه که همه هم مرا می‌بینند، که آمدم به حسینیه موقع نماز است برای نماز. این خودش جزء جماعت است، من به حسینیه بیایم که نمی‌توانم پرواز کنم، همه مرا می‌بینند. ولی یک وقت این است که راه می‌افتم که مرا ببینند که دارم می‌آیم به مسجد و یا به حسینیه که نماز بخوانم. فرق این دو تا خیلی است. شاید از لحاظ خارجی فهمیده نشود، فرقی دیده نمی‌شود. می‌بینند یک نفر بلند شده رفته به نماز، آن یکی هم می‌بیند همسایه‌اش بلند شد آمد به نماز،

ظاهراً فرقی دیده نمی‌شود و این تفاوت به نیت است. در غیرمواردی که دستور داده‌اند یعنی اجازه داده‌اند یک عملی به جماعت انجام شود و برایش ثواب تعیین کرده‌اند و یا بعضی موارد که شرط صحت آن، جماعت است، غیر از آن مواقع، جلوه دادن صحیح نیست. نماز عیدین را گفته‌اند باید به جماعت باشد، نماز جمعه را گفته‌اند باید به جماعت باشد که می‌گویند اگر به جماعت نباشد صحیح نیست؛ می‌گویند اقلأ سه یا پنج نفر باشند.

همچنین این برای فقرا در حالات فقری پیش می‌آید که باید بررسی کنند. اصولاً فرض کنید گفته‌اند حالات فقری که پیش می‌آید و اعمال غیر معمولی انجام می‌دهند، اگر بتوان جلوی آن را گرفت و نگیرد گناهِش خیلی زیاد است. اگر نمی‌تواند جلویش را بگیرد و حالتش پیش می‌آید، گناه ندارد، برای اینکه نمی‌تواند، ولی حاکی از ضعف فقیر است. بنابراین اگر می‌تواند جلویش را بگیرد و نگیرد، البته باید جلویش را بگیرد و اگر نمی‌تواند بگیرد، باید فشار بیاورد به خودش که آن حالات را نشان ندهد، برای اینکه راکد نباشد. آن شعری هم که گفته‌اند:

آنچه در این راه نشانت دهند

گر نستانی به از آنت دهند

یعنی به این حالات غرّه نشود، این حالات را فرو بدهید و در وجود معنوی تان هضم کنید؛ ان شاءالله.

در داستان حضرت موسی علیه السلام بود که مثل اینکه زودتر از موعد آمد، با عجله آمد. خدا پرسید که چطور زود آمدی؟ عرض کرد عَجَلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى^۱، خدایا عجله کردم که از من راضی باشی، یعنی اشتیاق نشان دادم. خداوند چیزی نفرمود که بیخود کردی یا خوب کردی یا... هیچی جواب نداد، فقط بعد فرمود که زودتر آمدی ما در غیبت تو قومت را امتحان کردیم، بد از امتحان درآمدند. این است که آن طمأنینه‌ای که خداوند برای انسان در همه‌ی عبادات و حتی دیدارهایش معین کرده، آن طمأنینه را باید همیشه رعایت کرد.

فساد / خلل در نظمی که خداوند برای موجودات آفریده و بدون اتکالی به امر الهی فساد می‌باشد / بگذاریم لا اقل حساب خودمان خوب باشد و آن فسادی را که خداوند گفته، از ما ظاهر نشود / نسبت به او امر الهی استیاق داشته باشیم، استیاق به خدمت خداوند و به بندگان خداوند^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ اَيْدِي النَّاسِ^۲ ، در اصطلاح ادبی چیزهایی هست که معنا از صورت ظاهر عبارت کمی توسعه پیدا کرده مثلاً وقتی می‌گویند برّ و بحر یعنی همه‌ی جهان، نه فقط خشکی و دریا بلکه آسمان هست، زمین هست. اینجا هم آیه‌ی قرآن می‌گوید که فساد در خشکی و دریا ظاهر شد به واسطه‌ی آنچه مردم کردند یک فسادی که من بیشتر احساس می‌کنم، هوای خیلی آلوده است، بطوریکه اگر من مجبور باشم در این هوا بمانم باید بعد از

۱ . صبح جمعه، تاریخ ۱۳۸۷/۹/۲۲ ه . ش .

۲ . سوره روم، آیه ۴۱ .

سه روز دیگر...

این فساد چطوری به وجود آمد؟ به واسطه ِ ما کَسَبَتْ اَیْدِي النَّاسِ، بوده خیلی فسادها هست و روشن است به واسطه‌ی کارهایی است که خود مردم کرده‌اند، ِ ما کَسَبَتْ اَیْدِي النَّاسِ فسادهای اجتماعی همه از همین قبیل است. می‌گویند جامعه خراب است هر کسی می‌گوید جامعه خراب است باید از او پرسید: تو چقدر خراب کرده‌ای؟ می‌گوید من هیچی. بعد خود شما فکر کنید و اگر خود او هم فکر کند، می‌فهمد نقشی دارد. ما که می‌دانیم ممکن است بگویند نقش تو در این فساد چیست؟ تشخیص بدهیم و بگوییم اَمَّا فساد هوا به واسطه‌ی کاری است که ما کردیم. اولاً بی‌ترتیبی، ما فقط نیستیم، بشریت دچار این مشکل است. این همه صنعت و کارخانه غذایی که می‌خورند و دفع هم می‌کنند غذایشان بنزین است که خود تولید آن هزار فساد در هوا ایجاد می‌کند، دفع آن دود و دم و اینهاست که می‌بینید حالا دَقْتُ بشر بیشتر شده و به اتم هم کار دارد. دستکاری به اتم هم که می‌کند کار خطرناکی است، یک دانه از اتم‌ها که بپرد کافی است که هوا را آلوده کند. پس در اینجا هم دست بشر هست. قدرت اتم آنقدر زیاد است که مثلاً یک استکان آب، آب که خیلی هم سبک است، اتم‌های یک استکان آب می‌تواند یک کشتی بزرگی را در دریا

حدود شش هفت هزار کیلومتر ببرد. آن وقت بدون توجه به این قدرت با آن بازی کردن...

حالا ببینیم این فسادها چند نوع است؟ چطوری است؟ فساد یعنی چه؟ خداوند برای هر مرحله‌ای از موجودات نظمی آفریده، موجودات، انواع و مراحل مختلف دارند. جانداران موجودات هستند سنگ و گچ و اینها هم موجودند. ستاره‌ها که آنقدر زیادند، موجودند. برای اینها خداوند نظمی ایجاد کرده، خلل در آن نظم نامش فساد است. البته اگر آن خلل بدون اتکای به امر الهی باشد، فساد است و آلا اگر امر الهی باشد تا اندازه‌ای که امر خدا باشد مانعی ندارد. به این معنی که خداوند زمین و آسمان‌ها را خلق کرد - منظور از آسمان‌ها مراحل مختلف وجود و موجودات است - بعد *أَوْحَى فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا*، به هر مرتبه از موجودات قواعدی را القا کرد، در فطرت آنها قرار داد. خودبه‌خود مثل ماشینی که کوک می‌کنند خودش می‌رود؛ یعنی این موجودات هم همینطور، امر خداوند به موجودات غیر از انسان وحی شده یعنی قواعدی را باید اجرا کنند و همان‌ها را اطاعت می‌کنند. حالا انسان می‌تواند قواعد را در بعضی موارد به هم بزند و دارد می‌رود که قدرت خود را زیاده‌تر کند تا تمام قواعد را تغییر بدهد و به هم بزند. این

هم امری است منتها یک امر دیگری به انسان کرده و انسان را به عنوان خلیفه خود معرفی کرده **إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً**، خلیفه یعنی وکیل، نماینده. یک مقدار از قدرت‌هایی که خداوند دارد به این نماینده داده، بعد هم به این نماینده گفته است که **طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَىٰ كُلِّ مُسْلِمٍ**^۲ بیخود **مُسْلِمَةً** اضافه کرده‌اند، چون **مُسْلِمٍ** شامل زن و مرد و بچه و بزرگ می‌شود یا **اطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصَّيْنِ**^۳، طلب علم برای **مُسْلِمٍ** فریضه است، واجب است. علم را طلب کن به هر صورت، ولو در چین باشد. آن وقت‌ها دورترین جا چین بود. بشر به واسطه‌ی این دستور می‌رود که به خیلی چیزها علم پیدا کند. علم چیست؟ باران چرا می‌آید؟ بفهمد هوا چرا اینطوری است؟ خشکسالی که از آن می‌نالیم چرا آمده؟ بعضی اوقات خداوند هم در این راه کمک می‌کند؛ مثلاً همین جا می‌گوید: **ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ**، بروید اول دنبال اینکه ببینید که خود چه کرده‌اید؟ به نوع بشر می‌گوید. بعد که آن را فهمیدید - البته وقتی می‌گوید بروید، نه به شخص، به جامعه‌ی بشریت - وقتی جامعه آن کارهایی که باید بکند، بکند و آن کارهایی که نباید بکند، نکند، آن وقت می‌تواند برود دنبال

۱. سوره بقره، آیه ۳۰.

۲. اصول کافی، ج ۱، ص ۳۰.

۳. بحارالانوار، مجلسی، لبنان، مؤسسه الوفا بیروت، ۱۴۰۴ ق، ج ۱، ص ۱۷۷.

علمی غیر از آن قضیه. حالا این وسط تکلیف شخصی هر کسی چیست؟ درست است که از یک گل، گلستان نمی‌شود، ولی اگر همه‌ی گل‌های یک گلستان بگویند و این حرف را بزنند که از یک گل گلستان نمی‌شود و بلند شوند و بروند، گلستانی می‌ماند؟ درست است که از یک گل جایی گلستان نمی‌شود ولی بدون گل هم گلستان نمی‌شود. بنابراین هر کدام ما باید اینطوری فکر کنیم که ما می‌خواهیم اولین گل این گلستان باشیم. آن فسادى را که خداوند گفته اقلأً از ما ظاهر نشود. برای اینکه در پیشگاه خدا تک‌تک ظاهر می‌شویم و حساب هر کس مجزاًست. بگذاریم لااقل حساب خود ما خوب باشد وقتی این فکر در همه پیدا شد همه درست می‌شوند. البته طرق مختلفی دارد و آن اینکه دستورات الهی یا آنچه به ما می‌رسد اجرا کنیم. نسبت به اوامر الهی اشتیاق داشته باشیم و اشتیاق نشان بدهیم. نسبت به بندگان خدا، همینطور چون خداوند مثل کوزه‌گر، به همه اینهایی که آفریده تک‌تک علاقه‌مند است منتها علاقه هم که دارد علاقه‌ی او عکس‌العمل اشتیاق ماست. ما اشتیاق داشته باشیم، خداوند علاقه دارد. اشتیاق به چه؟ اشتیاق به خدمت به خداوند و به بندگان خداوند؛ ان شاءالله.

روش افلاطون و روش دیوژن / پل صراط و آتش جهنم / باید دست به ولایت الهی

زد تا ما را حفظ کند از این طرف بستیم و نه از آن طرف / ولایت علی علیه السلام به

صورت ولایت الهی تجلی کرده است^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

یونان قدیم دانشمند و فلاسفه زیادی داشت بسیاری از آنها حرف‌هایی که گفته‌اند تکرار یا شرح فرمایشات موسی یا عیسی علیهما السلام است. ولی غیر از آن، آن‌های دیگر هم، مردمان دانشمندی بودند و مطالعات فلسفی خود را در عظمت خداوند، اول عظمت مخلوق خداوند، یعنی این آسمان‌ها و زمین‌ها، بعد از عظمت مخلوق به عظمت خالق پی برده‌اند. روش‌های مختلفی هم برای سعادت ابدی برای خود قائل بودند و توصیه می‌کردند. یکی از این روش‌ها، روش افلاطون بود، یکی روش دیوژن. افلاطون خیلی ثروتمند بود، باغ بزرگی هم به نام آکادموس داشت. لغت آکادمی از این آکادموس گرفته شده؛ چون

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۹/۲۳ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

جلسه‌ی درس خود را در همانجا برگزار می‌کرد. فرش‌های خیلی بزرگ و زربفت و چهارپایه‌های منظم برای شاگردان داشت. در مقابل، آن فیلسوف دیگر - او هم در فارسی و ادبیات فارسی نامش خیلی هست - او به عکس می‌گفت اینها ذخایر دنیاست و هیچکدام به درد نمی‌خورد. ما روز اول که به دنیا آمدیم چیزی نداشته و نیاز به چیزی هم نداشتیم جز آنچه خدا در اختیار و دسترس ما گذاشته بود. خدا مقرر کرده بود و آن شیر مادر بود که به امر الهی استفاده بردیم، دیگر نیاز نداشتیم، به هوا نیاز داریم که فراوان است - البته او در تهران زندگی نکرد که بگویند هوا نداریم - به آب نیاز داریم که دریا و رودخانه‌ها همه هست، به غذا احتیاج داریم که درخت‌ها هست. ما دیگر هیچی نمی‌خواهیم. لباس هم چون عرف است به همان اندازه می‌خواهیم، مسکن هم گفت جایی که آدم شب بخوابد کافی است. یک خمره‌ای گرفته بود و در آن زندگی می‌کرد. این فیلسوف در تاریخ و فلسفه خیلی مشهور است. زمان اسکندر کبیر که او هم یک امپراتور خیلی مقتدر و دیکتاتوری بود و همه هم از او حساب می‌بردند. البته به عکس قرون بعدی که در همه جای دنیا، پادشاهان زیاد از علما خوششان نمی‌آمد - چون فهم بیشتری داشتند - آن وقت‌ها اینطور نبود، اسکندر شاگرد ارسطو بود که حتی وقتی آمد ایران را فتح کرد نامه‌ای به ارسطو

نوشت و مشورت‌هایی از ارسطو خواست. ارسطو هم آنجا بود. دیوژن قطعاً وقتی آفتاب می‌شد خمره را می‌گذاشت کنار یا در آفتاب می‌نشست یا دراز می‌کشید. یک مرتبه اسکندر با قشون خود و همراهان رد می‌شدند، جلوی او ایستاد و احترام کرد و بعد گفت من اسکندر، از من چیزی بخواه. چون سایه‌ی او افتاده بود، گفت خواهش می‌کنم سایه‌ات را از سر ما کم بکن؛ یعنی برو کنار. منظور، این هم استغنائی طبع او بود. یک روز افلاطون ضمن درس - همدیگر را می‌شناختند، با هم روابط حسنه داشتند، گو اینکه افکارشان ضد هم بود - نشسته بود، دید که در اتاق باز شد و دیوژن آمد، خیلی در باز و بسته می‌شد و شاگردان می‌آمدند. افلاطون دید دیوژن پای برهنه، چون کفش هم نداشت، پای برهنه و گل‌آلود - معلوم می‌شود زمستان بود - از در آمد و دور سالن گشت و خواست از سالن بیرون برود با پای گل‌آلود و کثیف تمام فرش‌های افلاطون را گل‌آلود کرد. دم در خداحافظی کرد یا نکرد، افلاطون گفت برادر چرا این کار را کردی؟ یعنی تمام فرش‌ها را گل‌آلود کردی؟ گفت برای شکستن کبر و غرور تو. افلاطون چه جواب داد؟ افلاطون گفت این کار را با کبر و غروری بیشتر از من انجام دادی؛ یعنی افلاطون هم کبر و غرور خود را قبول کرد و هم گفت تویی که به خودت اجازه می‌دهی کبر و غرور مرا

بشکنی خودت خیلی کبر و غرور داری که همین، دلیل کبر و غرور توست.

حالا این داستان تاریخی است. البته غالب مردم و تواریخ نوشته‌اند مسیر برای ما خیلی خوب می‌شود و نشان‌دهنده‌ی پل صراطی است که ما می‌گوییم از مو نازک‌تر، از شمشیر برنده‌تر است، این طرف آتش جهنم، آن طرف آتش جهنم، از هر طرف چه افراط و چه تفریط بیفتیم، در آتش می‌افتیم. خیلی دقیق اینجاست که عرفا و متصوفه‌ی همه‌ی رشته‌ها تقریباً می‌گویند باید دست به ولایت الهی زد. ما می‌گوییم ولایت علی به صورت ولایت الهی تجلی کرده، فرق نمی‌کند دست به ولایت الهی زد. او ما را حفظ کند که نه از این طرف بیفتیم نه از آن طرف؛ نه از طرف افلاطون نه از طرف دیوژن. البته زنون هم فیلسوفی گوشه‌گیر بود، ولی پیشرو این حکمت، دیوژن بود و بعداً مأخذ و کار رهبان‌های مسیحی قرار گرفت. ان‌شاءالله ما بتوانیم خود را حفظ کنیم.

صحابه / عمار یاسر / علی علیه السلام را از همه بالاتر می‌دانیم و شکر خدا که این نعم را به ما داده /

اویس قرنی / مباحله یعنی لشکرکشی و باهم محاجه کردن / علی نفس پیغمبر است / از

تفرقه و اختلاف هزار گرفتاری ایجاد می‌شود که همه ریشه اش از موارد اتفاق است^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

الحمد لله افرادی که طالب درویشی هستند روز به روز زیادتر می‌شوند، ان شاء الله خداوند برکت بدهد، هم به عددشان هم به کیفیتشان.

راجع به عمار یاسر صحبت شده بود که از صحابه‌ای است که همه او را قبول دارند؛ هم شیعه و هم سنی؛ آخر بعضی صحابه هستند که ما آنها را قبول نداریم، یا بعضی را اهل سنت قبول ندارند، از نظر درجات مختلف هستند. فرض کنید در مورد علی علیه السلام که در زمان پیغمبر جزو صحابه بود؛ ما علی را از همه بالاتر می‌دانیم و شکر خدا که این فهم را به ما داده، سایرین هم علی را جزو صحابه می‌دانند منتها

۱. صبح یکشنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۹/۲۴ ه. ش.

همه‌ی صحابه را خوب می‌دانند و علی را در ردیف سوّم و چهارم می‌گذارند. اینها اختلافاتی است که هست. ولی اگر خوب دقت کنیم مذهبی نیست، تاریخی است. البته همه‌ی مسلمان‌ها قبول دارند که هر چه پیغمبر گفت صحیح است و باید اجرا شود و هر که به فرمایشات پیغمبر تسلیم‌تر باشد چه در مقام اجرا و چه در مقام دل، او ارزش بیشتری دارد؛ این متفق‌القول است. حتّی علّت این که همه این حرف را قبول دارند آیه‌ی قرآن است: **التَّيْبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ**^۱، **وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ**^۲، پیغمبر نسبت به مؤمنین از خود آنها مهمتر است؛ اگر حتماً می‌خواهد از این راه برود، ولی پیغمبر بگوید، از آن راه دیگر برو، نمی‌تواند اطاعت نکند، باید امر پیغمبر را اطاعت کند؛ یعنی آنچه پیغمبر بگوید - ولو راجع به نفس خودش - مقدّم است و دیگر در آن مورد اختیاری ندارد. این اطاعت امر پیغمبر در مواردی در تاریخ هست و به اطاعت از مادر هم منتقل شده کما اینکه این داستان را همه می‌گویند و اویس قرنی را جزو صحابه به حساب می‌آورند، در حالی که اصلاً پیغمبر را ندید. چون اویس جایی که شترچرانی می‌کرد شاید

۱ . سوره احزاب، آیه ۶ .

۲ . سوره احزاب، آیه ۳۶ .

خیلی از مدینه دور نبود می‌خواست زیارت پیغمبر بیاید مادر پیری داشت شاید عاجز و ناتوان بود، خود او یس پیرمرد بود، او مادر را نگه‌می‌داشت از مادر اجازه گرفت گفت می‌خواهم پیش رسول‌الله بروم، اجازه می‌دهی؟ گفت اگر بروی تکلیف من چه می‌شود؟ بروی و برگردی، دو سه روز طول می‌کشد. گفت نه، من در می‌زنم پیغمبر بیاید سلامی و علیکی و من فوری بر می‌گردم. مادر گفت خیلی خوب، به این ترتیب برو سلام کن و فقط به اندازه‌ی یک دیدار معمولی معطل بشو و برگرد. او یس گفت خیلی خوب. به مدینه آمد، در زد، گفتند پیغمبر به فلان آبادی و فلان ده رفته‌اند، عصر یا شب خواهند آمد، او یس چون به مادر قول داده بود که معطل نکند و از مادر هم برای آمدن به مدینه و نه برای جای دیگری رضایت گرفته بود، با وجود اشتیاق تمامی که برای زیارت پیغمبر داشت، پیش مادر خود برگشت. این است که پیغمبر وقتی از سفر کوتاه به منزل رسیدند، فرمودند: **إِنِّي لَأَجِدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ جَانِبِ الْيَمَنِ** یا **الْقَرْنِ** که فرق نمی‌کند - **قَرْن** هم نام منطقه‌ای بود - از یمن بوی خدا می‌شنوم. او یس قرنی نه عطری داشت نه گلی داشت، یک شترچرانی بود که اگر حالا کسی او را نشناسد جواب سلام او را نمی‌دهد. پیغمبر برای هیچکس این حرف را نگفت. این موجب شد که او یس را از صحابه بشمرند و در مورد او اتفاق آراء مسلمین همه

هست. از آن طرف، عده‌ای در بین صحابه هستند که ما آنها را قبول نداریم، اهل سُنّت قبول دارند. به این دلیل که ما ملاک شناخت اشخاص را که مورد قبول پیغمبر بودند روش و رفتار علی با آنها می‌دانیم، نه اینکه من بگویم از صحابه است. یعنی هر که با علی خوب بود خوب است و هر که نه، قبول نداریم، نه! آنها اینطور می‌گویند که شما علی را هم‌ردیف پیغمبر می‌دانید ما می‌گوییم نه، در مقام ظاهری و سلوک، او پیرو و تابع محمّد بود و صمیمی‌ترین و صحیح‌ترین شاگرد پیغمبر بود، بلکه بنا به روایت قرآن علی نفس پیغمبر بود؛ یعنی علی، پیغمبر و پیغمبر، علی بود. برای اینکه در آیه‌ی مباحثه وقتی خداوند به پیغمبر دستور داد با اهل بیت خود بروید با اینها محاجّه کنید و مصاحبه کنید گفت که از زن‌هایتان و از فرزندانان همراه باشد و خودت و نفس خودت^۱، که همه می‌گویند، پیغمبر آنها را که برد، علی را هم برد. پس علی نفس پیغمبر است. ما اگر می‌گوییم علی با که بد بود و با که خوب بود، بله همینطور است. ما می‌گوییم آن که علی با او خوب بود پیغمبر هم با او خوب بود. علی با کسی که بد بود پیغمبر هم بد بود. آنها می‌گویند شما علی را مثل پیغمبر حساب می‌کنید. علی نه

۱. سوره آل عمران، آیه ۶۱: فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ.

خود چنین ادعایی داشت و نه ما چنین ادعایی داریم.

مباهله یعنی لشکرکشی یعنی با هم محاجّه کردن. غیر از این آیه که درباره‌ی مباهله هست، خبر دیگری هم هست در مورد حضرت فاطمه علیها السلام که پیغمبر فرمود: **فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي مَنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَانِي**^۱، کسی که او را آزار برساند مثل اینکه من را آزار برساند و کسی که من را آزار برساند انگار خدا را آزار رسانده است. یا این عبارت دیگر که فرمود: کسی که فاطمه از او غضبناک باشد من از او غضبناکم و کسی که من غضب کنم خدا هم از او غضب می‌کند که فاطمه علیها السلام هم اینطور بود. اینها محرز است.

در مورد اختلافات یک چیزی را مشترکاً از صدر اسلام قبول داشتیم که خلیفه چون از جانب خدا تعیین شده هر چه بگوید باید اطاعت کرد، منتها ما می‌گوییم خلیفه یعنی خلیفه‌ی خدا، **إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً**^۲، ما می‌گوییم آن خلیفه علی است، آنها می‌گویند نه، هر که خلیفه شد. هر چهار نفر خلیفه هستند همه هم‌ردیف هستند. اما با وجود اینکه علی را دیگر ناچارند به عنوان خلیفه قبول کنند، چون انتخاب شد و خلیفه‌ی چهارم بود. ولی مع‌ذلک کسی جرأت نداشت به

۱. بحارالانوار، ج ۲۷، ص ۶۲.

۲. سوره بقره، آیه ۳۰.

علی علیه السلام در زمان بعد یا قبلش بگوید امیرالمؤمنین، کسی حق نداشت او را خلیفه بداند. معاویه قطعاً گفته بوده که کسی که علی را خلیفه می‌گفت یا امیرالمؤمنین علی می‌گفتند، او را شلاق می‌زدند. امام احمد حنبل یکی از مجتهدین بزرگ سنی که مکتب حنبلی به او منسوب است، شلاق خورد چون می‌گفت علی خلیفه‌ی چهارم، علی کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ می‌گفتند. شافعی مدتی حبس بود و شلاق خورد. ابوحنیفه همینطور. منتها با امامی که در زمان خود آنها بود رقابت داشتند. مثلاً ابوحنیفه می‌گفت من یکی، جعفرصادق یکی، من چقدر درس خوانده‌ام، امام جعفرصادق درس نخوانده، منتها چون فرزند رسول خداست مورد احترام است. منظور، این موارد اختلاف یکی یکی پیدا شد. ریشه‌اش از موارد اتفاق بود؛ یعنی چون علی را همه خوب می‌دانستیم و اتفاق آرا بود این انشعاب پیدا شد. ما گفتیم علی، اینها همین را نگفتند بعد دشمنی با علی هم کردند. این است که از تفرقه و اختلاف هزار گرفتاری ایجاد می‌شود که همه از موارد اتفاق است. این در جوامع امروزی و زندگی شخصی ما هم دیده می‌شود.

عید غدیر خم / لغت علویت که به کار می‌بریم به خاطر علویت علی است یعنی به خاطر

علو مقامش می‌باشد / بهشت یعنی جایی که تکلیف در آن نیست، تکلیف یعنی

زحمت / و سوره و فریب شیطان / آدم و حوا / نعمات معنوی /

علویت علی که از زمان آدم بود، تا قیام قیامت هم خواهد بود

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

این عید سعید را به همه‌ی برادران و خواهران عزیز که اینجا هستند و همچنین به همه‌ی اخوان که در اینجا نیستند ولی در قلب ما هستند، تبریک می‌گوییم. البته عرفاً می‌گویند که این عید ماست، نه! عید مال همه است. خداوند یک نعمتی داده، به ما فهمش را داده از آن استفاده می‌کنیم، یکی دیگر استفاده نمی‌کند، هر وقت هر کسی بخواهد، سفره‌ی نعمت الهی گسترده است، او هم می‌تواند استفاده کند. بنابراین، روز ما که می‌گوییم عید ماست یعنی ما توفیق داریم و از آن

۱. صبح چهارشنبه، عید غدیر، ۱۸ ذیحجه ۱۴۲۹ ه. ق. مطابق با ۱۳۸۷/۹/۲۷ ه. ش. (جلسه برادران ایمانی)

بهره می‌بریم نه اینکه ما خصوصیتی داریم؛ بطوریکه انتقاد می‌کنند هم در داخل شیعه و هم در داخل اسلام.

این عید غدیر خم، به مناسبت واقعه‌ای که در غدیر خم بود و فرمایشاتی که پیغمبر در آن روز و در آن محل کردند عید شده است. فرمایشات پیغمبر همه‌اش برای ما عید است، ولی چطور این یکی شاخص‌تر شده است؟ بطوریکه ما حالا حتماً اصرار داریم، یعنی علاقه‌مندیم که چنین روزی را جشن بگیریم و بعضی‌ها اصرار دارند از این جهت به ما حمله کنند؟ در اینجا تفسیر و توجیه این مسائل باز به یک خبر دیگری برمی‌گردد که علی علیه السلام یک وقتی فرمود من در خفا (یعنی از جنبه‌ی معنوی) با همه‌ی انبیا بودم و با محمد در جنبه‌ی ظاهر و باطن بودم. البته یک لغت علویّت که ما به کار می‌بریم نه صرفاً به خاطر علی علیه السلام که به خاطر علویّت علی است؛ یعنی به خاطر علو مقامش است.

تمام پیغمبران از حضرت آدم علیه السلام گرفته که آدم پیغمبر بود، بعد اُمّتش که بود؟ اوّل فقط همسرش حوا علیها السلام، بعد چهار فرزندش، هابیل و قابیل، اقلیما و آن یکی یادم رفته. این چهار نفر اضافه شدند، اُمّتش همین بود. از بهشت هم که آمدند، بهشت یعنی جایی که تکلیف در آن نیست، تکلیف یعنی زحمت، کلفت. اوامر الهی مستقیم به آنها می‌رسید،

خودشان هم چون تازه فریب شیطان را خورده بودند، تازه بود، هنوز دردش را احساس می‌کردند. شیاطین، چه آن شیطانی که اصلش وسوسه بود، چه... آزاری نداشتند. نمی‌توانستند کاری بکنند. تا اولین لطمه‌ی شیطان که به نوع بشر رسید و قضیه‌ی هابیل و قابیل پیدا شد. بعد اینها توجه کردند که وسوسه و فریب شیطان هنوز هست. تا آن تاریخ نیاز به جنبه‌ی معنوی داشتند، به‌خصوص خود حضرت آدم جنبه‌ی معنوی داشتند. همیشه دلش در پی آن معنویتی بود که دیگر حالا نداشت، یعنی حالا دیگر آنطوری در دسترسش نبود ولی داشت. فقط یک احکامی برای زندگی ظاهری‌شان داشتند. فرزندان بیابند پیش پدر، آدم، تعظیم کنند، احترامی بگذارند، همینطور یک حالات و یک چیزهای خیلی کوچک. از وقتی که شیطان آن کار را کرد دیگر کسی دور و بر آدم و حوا نماند، جز خودشان. اینها برای خودشان و فرزندان‌شان فکر کردند که شیطان همیشه در کمین است و برای خودشان نگران نبودند چون تازه به لباس مادی درآمدند ولی برای فرزندان‌شان، برای ما نگران بودند. خودشان ما را به بلای این دنیا گرفتار کردند ولی برای ما نگران بودند، نگران بودن را هم حتماً لازم نیست به درگاه خداوند بگویند، خود خدا خبر دارد. خداوند در واقع برای رفع این نگرانی‌ها فرموده است: **فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ**

وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.^۱

یک معنویتی اضافه بر آن دستورات از جانب حضرت آدم تلقین می‌شد و این معنویّت غیر از نعمات دیگر الهی بود که برای زندگی عادی ما ارسال می‌کرد. استفاده‌ی این نعمات اینگونه بود که آن شخص خاصی که خداوند خودش به او اطمینان کند، از این نعمات استفاده کند و دیگران را هم کمک کند؛ این نعمات معنوی بود. از اینجا یک جنبه‌ی زندگی مادی برای بشر پیدا شد و یک جنبه‌ی زندگی معنوی که البته در همه کارهای مادی هم باید مسلط می‌شد. این جنبه همینطور بود و خواهد بود تا قیام قیامت.

در دوران قبل از پیغمبر همه‌ی بزرگان، همه‌ی کسانی که به اصطلاح یهودی‌ها به آنها انبیا و پیغمبران می‌گفتند، همه‌ی آنها این جنبه‌ی معنوی را هم داشتند، جنبه‌ی ظاهری را هم داشتند. بعد از پیغمبر، خداوند جنبه‌ی علویّت علی را در آن شخصی که گذاشته بود بر ما آشکار کرد. بنابراین علویّت علی که از زمان آدم بود، تا آن تاریخ هم بود و تا قیام قیامت هم خواهد بود. با سایر انبیا آن جنبه‌ی علویّت و آن جنبه‌ی معنویّت به خود آن پیغمبر سپرده شده بود. عیسی علیه السلام هم


۱. سوره بقره، آیه ۳۸؛ کسانی که این هدایتی را که من می‌فرستم پیروی کنند، خوف و حزنی برای آنها نیست.

پیغمبر بود و هم رأس عرفا، عارف بزرگوار. موسی علیه السلام همین طریق، محمد صلی الله علیه و آله همین طریق، محمد بعد از خودش چون خاتم پیغمبران بود، دیگر پیغمبری نبود و نخواهد آمد این جنبه‌ی معنوی را خدا لباس بشریت پوشاند به نام علی ابن ابیطالب.

این علی ابن ابیطالب که در تاریخ می‌نویسند و شمشیر به دستش بود به قول آقایانی که خوششان می‌آید از این چیزها، می‌گویند در یک روز چهارهزار نفر را کشت، که محال است چنین چیزی، و یادشان نیست که این علی علیه السلام که می‌گویید چهارهزار نفر را کشت، این علی علیه السلام از گریه‌ی یک یتیمی گریه‌اش می‌گرفت و متأثر می‌شد، خوابش را رها می‌کرد و به زندگی آنها می‌رسید به هر جهت از آن تاریخ این جنبه‌ی معنوی هم در یک شخص انسانی متجلی شد، ظاهر شد و آن شخص انسانی همین علی ابن ابیطالب است که فرمود من با همه‌ی پیغمبران بودم یعنی آن علویّت من، آن معنویّتی که من مظهر آن هستم، در همه‌ی پیغمبران بود؛ در محمد هم بود؛ هم در خودش بود و هم او مجسم کرد در دیگری.

به این جهت علی علیه السلام فرمود که من با محمد در هر دو لباس بودم ولی نه آن علی که بشر بود و روزی به دنیا آمد و روزی از دنیا رفت، آن علویّتی که در او بود. او هم انسانی بود که به قول پیغمبر

فرمود: **أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ**^۱. آن علی انسانی بود مثل ما، یک معنویتی بر او حاکم بود که آن علویّت از اوّل جهان بوده است تا آخر. ما اسم آن علویّت را ولایت می‌گذاریم. یعنی ولایت همان قدرتی است که آن علی، علی معنوی، بر همه‌ی جهان دارد، اسمش ولایت است. تفسیر این فرمایش علی را اگر کسی به ظاهر عبارات، لغات و... ترجمه کند و خیال کند معنی آن همین است، گمراه می‌شود. گمراه می‌شود و حقّ هم دارد ایراد بگیرد. می‌گوید اگر این علی که شما می‌گویید از اوّل زنده بوده بعد هم خواهد بود پس چرا این علی شیر می‌خورد؟ پس چرا این علی یک روزی شهید شد، شما برایش گریه می‌کنید؟ یا آن حرفتان درست نیست یا این حرف! ولی ما می‌گوییم نخیر آن حرف هم از یک زبانی است، از یک منطقی است که شماهایی که آگاه نیستید نمی‌فهمید. ما حس می‌کنیم (نه اینکه می‌توانیم معنی کنیم، حس می‌کنیم) که این علویّت علی از اوّل تا آخر زنده است. از جنبه‌ی ظاهری و از جنبه‌ی شریعتِ اسلام هم حقّ این است که این روز را جشنی بگیریم، عید بگیریم.

در شرح زندگانی پیغمبر و علی و اینها موارد فراوانی هست که بطور کنایه به مسلمین شأن علی  را فهمانده‌اند. آیه‌ی مباحثه

۱. سوره کهف، آیه ۱۱۰ و سوره فصلت، آیه ۶.

که می‌خواستند پیغمبر مباحثه کند، به اصطلاح امروز مصاحبه کند با مسیحی‌ها که خداوند به پیغمبر فرمود که زن‌هایتان یعنی فاطمه علیها السلام، بچّه‌هایتان یعنی حسنین، خودت و نفس خودت که نفس خودت علی باشد را همراه ببر. وقتی که مباحثه انجام شد، پیغمبر که بر خلاف امر الهی نمی‌کند، پیغمبر اینها را برد، علی، فاطمه، حسنین. پس این آیه که خدا می‌گوید نفس خودت، علی نفس پیغمبر است. یعنی همان مقامی که ما برای علی قائلیم، برای پیغمبر هم قائلیم. به انضمام مقامی که برای پیغمبر قائلیم، برای علی قائلیم با این اضافه که پیغمبر گفت بعد از من پیغمبری نمی‌آید؛ یعنی آن ارتباطی که پیغمبر با نبوت داشت علی این را نداشت. یا حدیث اخوت که پیغمبر فرمود که علی نسبت به من مثل هارون است نسبت به موسی و امثال این وقایع....

اینها همه بود مع‌ذلک اعراب آن روز توجه نمی‌کردند که این علی که می‌فرمایند غیر از آن علی جسمانی است و نگران بودند، به خصوص بعد از قضیه‌ی جنگ اُحد که همه داشتند فرار می‌کردند، شایع شد گفتند که محمد کشته شد، همه ترسیدند، فرار می‌کردند که فقط علی ماند و یکی دیگر از صحابه، مثل اینکه ابودوجانه بود. بهرجهت بعد از آن در بین مسلمین این نگرانی ایجاد شد که اگر این شایعه

درست بود و پیغمبر کشته شده بود، تکلیف ما چه بود؟ که بعضی‌ها گفتند برمی‌گردیم به همان بت پرستی خودمان. آیه قرآن آمد ما كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ^۱، یا دنباله‌ی همین است یا جای دیگر أَفَأَنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً^۲، پیغمبر هم یکی مثل شماست اگر کشته شود یا بمیرد، شما به قهقرا برمی‌گردید، یا به آن ظلمت قدیم برمی‌گردید؟ مؤمنین که نه، خبر داشتند، می‌دانستند و دلشان آگاه بود. مسلمین از یک طرف می‌دیدند اگر محمد کشته شود نگران می‌شوند کسی را ندارند، از یک طرف خداوند توبیخ می‌کند آنها را که اگر محمد کشته شد، شما به عقب برمی‌گردید؟ نه! در این وسط چه کار کنند؟ در این نگرانی بودند، در این استرس (به قول امروز) بودند که اگر این محمد رفت ما چه کار کنیم؟ أَفَأَنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ. این نگرانی بود. مؤمنین کمتر دچار این نگرانی بودند، بعضی که ایمان‌های ضعیف‌تر داشتند شاید، ولی مؤمنین نه. سلمان از اول اصلاً مثل آهن و آهنربا که جذب می‌شود، جذب علی شده بود، اینها با هم رفیق بودند، حتی در بعضی مأخذاها هست که سلمان زبان فارسی به علی یاد داد، حالا

۱. سوره احزاب، آیه ۴۰.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۴۴.

نمی‌دانم. ما هم کاری نداریم صحیح یا سقیم، به ما ربطی ندارد، چه کرده باشد چنین کاری را چه شدنی باشد چه نباشد. نه از شأن علی کم می‌شود و نه زیاد می‌شود، از شأن سلمان هم کم و زیاد نمی‌شود، اینها ربطی ندارد. ولی منظور این بود که اینقدر در اذهان معلوم بود که سلمان جذب علی شده است.

اباذر همینطور و خیلی‌های دیگر، علی چه کار کرده بود؟ علی کاری نکرده بود، خدا آهن و آهن‌با آفریده بود اینها را با هم گذاشته بود. اینها که می‌دانستند ولی مسلمین دیگر، حتی بعضی مسلمین که وقتی صراحتاً پیغمبر جانشین تعیین کرد اول تبریک گفتند ولی بعد به حرفش گوش ندادند، این هم نمی‌گوییم که گوش ندادند و زدند زیرش، نه! حیفشان آمد که قدرت دنیایی را ول کنند، قدرت دنیایی را هم چسبیدند، احترام به علی را هم نگه‌داشتند برای خودشان.

به اندازه‌ای این مسأله‌ی وصایت، به اصطلاح وراثت در ذهن مردم آن روز و مسلمان‌های آن روز بود که در تواریخ دیده‌اید شاهی هم مثل وراثت بود، وارث بود.

یک وقتی پیغمبر فرمود: **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ**^۱،
یک خبری هست حالا من متخصص این قسمت نیستم که بگوییم

صحیح است یا سقیم، بعضی‌ها می‌گویند سقیم. بهر جهت یک عربی آمد یکی از همان حاجی‌هایی که در خدمت پیغمبر رسید داخل خیمه گفت که یا محمد ما زندگی خودمان را داشتیم، آمدی برای زن‌ها حق‌هایی قائل شدی که آنها را بر ما مسلط کردی، چیزی نگفتیم. اختیار مال خودمان را داشتیم که هر کار می‌خواهیم بکنیم، آمدی گفתי اینقدرش را جدا کنید، در راه خدا بدهید، کردیم. گفתי که پنج نوبت کارتان را ول کنید بایستید نماز بخوانید، کردیم. گفתי یک ماه را روزه بگیرید، چنین کنید و چنان کنید کردیم. هر کاری گفתי کردیم و آقایی تو را بر خودمان قبول کردیم. می‌خواهی برای بعد از مرگ خودت هم قوم و خویش خودت را بر ما مسلط کنی؟ حالا صحیح یا سقیم کار ندارم، این روحیه‌ی مردم آن وقت بود. این قدر هست که این اخبار اگر هم جعلی باشد معلوم است کسی که این را ساخته روحیه‌ی آن ایام اینطوری بوده، این روحیه‌ی مردم آن وقت است. که بعد می‌گوید اگر اینطوری است من که نمی‌توانم قبول کنم بگو یک سنگی از آسمان بیفتد و مرا همین جا خلاص کند که همین کار هم شد.

منظور در عید غدیر خم یعنی در این روز پیغمبر دیگر توجّه کرد، پیغمبر که ما می‌گوییم شما فرض کنید که خدا، چون خدا که همیشه توجّه دارد، این است که ما وقتی می‌گوییم توجّه کرد می‌گوییم علی

توجه کرد ولی اراده‌ی الهی هم تعلق گرفت که در این روز صریحاً بگوید که جانشین من کیست؟ حالا یک چنین واقعه‌ای به این اهمّیت آیا جشن ندارد؟ پس چرا ما مسلمانان سر قضایای کوچک‌تر با هم اختلاف، تفاوتِ نظر داشته باشیم؟ بعضی‌ها برای اینکه اهمّیت این را درست قبول نکنند می‌گویند این جانشینی نیست. پیغمبر علی را توصیه کرد به اصطلاح، او را «لانسّه» کرد. گفت هر کسی من مولایش هستم علی هم مولای اوست. اما مولی کیست؟ قرآن می‌فرماید: **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا**^۱ ولیّ خداوند است و پیغمبر. می‌گوید جایی که من مولی هستم علی هم مولی است، یعنی همین اختیارات را دارد، از طرفی این است که مسلمین باید در این روز شاد شوند که فرمود: **أَفَانُ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ**، ما بر اعقابمان برنمی‌گردیم، برای اینکه ما تکلیفمان را داریم. پیغمبر فرمود که علی مولای ماست. این است که آنهايي که روحشان روح قرآنی بود درک کردند. چه بسا بسیاری اشخاص تا آن تاریخ علی را نمی‌شناختند، در این نگرانی هم بودند، این نگرانی از آنها رفع شد. پس این روزی است که خداوند خواست یک نگرانی عمومی را از همه‌ی مسلمین بردارد.

بعد برگردیم بگوییم این واقعه مقدمه‌ای داشت، بر حسب آن

مقدمه تفسیرش کنیم. مقدمه‌اش این بود که آخرین سفر حج پیغمبر بود، تمام احکام را گفته بود که این است. خداوند به او گفته بود هر چه به تو گفتیم برسان که اگر نکنی مثل اینکه اصلاً پیغمبریت را، وظیفه‌ات را انجام ندادی. ببینید چه امر مهمی است که این یک طرف ترازو است و تمام زندگی پیغمبر و وظیفه‌ی پیغمبری یک طرف دیگر، که اگر این کار را نکردی مثل اینکه هیچ کار نکردی، پس باید این خیلی مهم باشد. بعضی‌ها می‌گویند که آیه قرآن است که در قرآن قبل از این آیه می‌فرماید که بر شما حرام کردیم گوشت مردار و گوشت.... آیا این بود وظیفه‌ی پیغمبر؟ این را که قبلاً در آیه‌های دیگری هم گفتند. نه! پس این نبود، باید ببینیم چه بود؟ بعد هم ببینیم اثری که بعد از آنکه اعلام کرد، چه بود؟ خداوند می‌گوید: **وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ**، پیغمبر از مردم می‌ترسید؟ اگر پیغمبر از مردم می‌ترسید، همان روز اول که کفار می‌خواستند او را بکشند این حرف را نمی‌زد. خدا که می‌دانست که این چند مرده حلاج است! به قول آن آیه، خدا که می‌داند که پیغمبرش را کجا قرار بدهد. پس او ترسی نداشت. در صورت ظاهر هم می‌بینیم که اگر ترس داشت **وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ**، پس این یک چیز خیلی مهمی بود که احتمال ترس از مردم هم

در آن بود. نمونه‌اش همین خبری که گفتم آن عرب آمد گفت که سنگی روی من بیفتد! منتها در آن تاریخ دیگر اسلام زمان پیغمبر به حد اعلای قدرت رسیده بود، کسی جرأت دیگری نمی‌کرد، بنابراین گفت که به آن صورت اعلام کند.

علی علیه السلام یک محبوبیت و یک مغضوبیت خاصی در مردم داشت، به قولی دافعه و جاذبه‌ای داشت، خود علی بعدها فرمود ما را دوستانی است که اگر حنظل به آنها بدهیم (حنظل تلخ‌ترین چیز است) بگوییم بخور عسل است، به همان شیرینی عسل می‌خورند و دشمنانی داریم که اگر عسل به دهانشان کنیم بیرون می‌اندازند و نمی‌خورند. علی علیه السلام این بود. پیغمبر هم که علی را می‌شناخت. پیغمبر نه بر خودش نگران بود، بلکه پیغمبر برای دینش نگران بود، فکر می‌کرد، نگران بود از اینکه چنین حرفی را بزند. به این طریق پیغمبر اعلام کرد ولی وقایع بعدی تا تاریخ امروز به ما نشان می‌دهد که نگرانی پیغمبر به جا بود، حتی شهادت علی علیه السلام روی این مسأله بود. قاتل علی علیه السلام مسلمان بود، مسلمانی بود که ظاهراً مدعی بود که اگر پیغمبر به من بگوید مثلاً خودت را بکش می‌کشم. مسلمانی بود که بر حسب مسلمانی جنگ‌ها می‌رفت ولی او در اثر عدم قبول واقعیهی غدیر این ضربه را به اسلام زد، اینها نگرانی پیغمبر بود. پیغمبر نگران بود که علی را از بین ببرند،

نه شخص علی که داماد خودش است، آن علی که نفس پیغمبر است. بعد خداوند فرمود: خداوند تو را، یعنی دین تو را حفظ می‌کند. به این طریق برای ما که امیدواریم این پیروی مان را علی علیه السلام قبول کند بهترین عید است. ان شاء الله خدا به ما عیدی این عید را بدهد، سلامتی روحی و جسمی همه‌ی ما و یک دنیای آرام‌تری که در آن دنیای آرام‌تر جز صلح و صفا نباشد و هیچ دشمنی نباشد ان شاء الله.

عید غدیر خم / توبه پیغمبر ﷺ به علی ﷺ و فاطمه ﷺ /

اهمیت معنویت علی ﷺ / داستان تسلیت گفتن ابوبکر و عمر به فاطمه ﷺ /

اهمیتی که علی ﷺ و فاطمه ﷺ در نزد مسلمانان داشتند / حدیث کسا

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

عید سعید غدیر را به همه‌ی شما تبریک می‌گوییم؛ بخصوص مسافرانی که از شهرهای دیگر آمده‌اند؛ یک عده از هم‌ولایتی‌های من که از بیدخت آمده‌اند، عده‌ای از همه‌ی شهرها آمده‌اند؛ از شیراز و اصفهان و.... عید سعید غدیر را به همه‌ی آنها و همه‌ی کسانی که آمدید و اینجا حاضرید تبریک می‌گوییم.

این عید سعید غدیر ناشی از بررسی روابط دو نفر در تاریخ است؛ یکی پیغمبر و یکی علی. البته روابط این دو نفر عادی نبود که مثل روابط ما باشد، بلکه خود این روابط مأخذ یک اعتقاداتی شده، مأخذ ارتباط قلب ما با خداوند و با این دو بزرگوار است. به این دلیل

۱. صبح چهارشنبه، عید غدیر، ۱۸ ذیحجه ۱۴۲۹ ه. ق. مطابق با ۱۳۸۷/۹/۲۷ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

این روابط خیلی مهم است. در این روابط یک نفر دیگر هم نقش دارد و او هم بطور حاشیه‌ای اختیار دارد و او حضرت فاطمه علیها السلام است. خیلی از مسلمین آن وقت این دوستی پیغمبر را نسبت به علی به واسطه‌ی این می‌دانستند که پیغمبر پسر ندارد و دامادش هم علی است و علی هم عیبی ندارد و به قول آنها مرد خوبی است. البته به قول یکی از همان‌ها، شافعی می‌گوید:

هَـا عَلِیٌّ بَشْرٌ كَيْفَ بَشْرٍ
رَبُّهُ فِيهِ تَجَلُّی و ظَهْر

ولی افراد دیگر اهمیت علی را در این می‌دانند که داماد پیغمبر است. کما اینکه اهمیت فاطمه را در این می‌دانند که دختر پیغمبر است. اینها به جای خود، هر کدام از اهمیت‌های فاطمه درست است دختر اوست ولی خداوند خواست آنقدر فاطمه را عزیز کند که به پیغمبر هم سود معنوی اش برسد. می‌گویند این پیغمبر چه پیغمبر بزرگواری است که چنین دختری تربیت کرده، بنابراین علی و فاطمه خود وجود معنوی مستقلی بودند که پیغمبر تربیت کرد و فرمود میوه‌ای از این باغ است.

پیغمبر به علی علیه السلام علاقه داشت، داماد او هم بود، هر کسی به داماد خود علاقه‌مند است این طبیعی است، ولی علاقه‌ی پیغمبر بالاتر بود. معنوی بود. همچنین علاقه‌ای که پیغمبر به فاطمه داشت به علت

آن بود که انعقاد نطفه‌ی فاطمه در زمان پیغمبری بود. پیغمبر دو دختر دیگر هم از حضرت خدیجه داشتند ولی آنها قبل از نبوت بودند، تنها دختری که در دوران نبوت بود، فاطمه بود. این است که به فاطمه خیلی علاقه‌مند بودند. خیلی‌ها در طمع بودند و با این امید به خواستگاری حضرت فاطمه آمدند. پیغمبر موکول به فاطمه می‌کرد. فاطمه می‌گفت من اختیاری ندارم، هر چه پدر امر کند، خوب است. خیلی‌ها را رد کردند. بعد این صحبت پیدا شد که مردم دیگر نمی‌آیند. از رجال بزرگ اسلامی هر که می‌آمد رد می‌کردند. ولی از رجال بزرگ اسلامی هم فرض کنید سلمان فارسی خواستگاری نیامد، سران می‌آمدند. همه را که رد کردند، وقتی هیچکس نیامد پیغمبر علی را صدا زد و گفت همه به خواستگاری فاطمه آمدند چرا تو نیامدی؟ این به خاطر سوابق علی تا آن تاریخ بود. پس قبل از ازدواج با فاطمه هم به علی اهمیت می‌داد، نه اینکه فقط برای ازدواج بود. همچنین به فاطمه اهمیت می‌داد که در مورد آنها دیگر پیغمبر هیچی نگفت. علی گفت من چیزی ندارم، مالی ندارم. فرمودند زره‌ای که داری قیمتش چقدر است؟ گفتند این را بفروش نصف را خرج مهمانی کن، نصف مهریه کن. این یک خرده هم نشان می‌داد که پیغمبر به علی حالی کرد - اینها را علی می‌فهمد، ما نمی‌فهمیم - که تو زره

نمی‌خواهی خداوند تو را حفظ می‌کند. آنجا هم فرمود: **وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ**^۱، اینجا هم پیغمبر به علی به کنایه گفت، پیغمبر این کار را گفت. ازدواج کردند. خود پیغمبر خارج از رسوم که امروزه رسم است در واقع پدر هر دو بود، خود پیغمبر تمام آداب، پدر داماد و هم پدر عروس را انجام داد. بعداً هم برای اینها یک اتاقی در کنار اتاق خود گذاشت. زندگی پیغمبر طوری بود که خانه‌ی او در مسجد بود. همانجایی که مسجد کرده بودند، نه اتاق بود که یک در به بیرون داشت و یک در به داخل مسجد داشت. هر اتاق مال یکی از همسران پیغمبر بود. پیغمبر برای علی و فاطمه یعنی داماد و دختر خود اتاقی پهلوی آنها ساخت و در واقع می‌خواست همیشه اینها زیر نظرش و جلوی چشم او باشند. بعدها بر حسب امر الهی درهای اتاق‌های همسران پیغمبر که رو به مسجد باز می‌شد را گل گرفتند و در آنها را بستند. فقط خانه‌ی علی درش باز بود. اینها همه اهمیت معنویّت علی را می‌رساند؛ یعنی همانطوریکه پیغمبر صاحب‌خانه بود، مسجد خانه او بود علی هم همینطور بود. در مقابل، فاطمه نسبت به علی کمال اطاعت را داشت، هرگز کاری که علی راضی نباشد و اجازه ندهد نکرد؛ حتی بعد از فوت پیغمبر. طبق معمول هر زنی به همسرش یا نق می‌زند یا غر می‌زند یا

تشویق می‌کند. فاطمه هم بارها گفت آخر مگر شمشیر تو زنگ زده؟ خلافت حقّ توست، تو باید خلیفه باشی، شمشیرت هم که زنگ نزده، چرا نشسته‌ای؟ علی یک بار گفت خیلی خوب. شب حضرت فاطمه را سوار الاغ کرد، خود حضرت علی افسار را گرفت، رفتند یکی یکی خانه‌ی صحابه و گفتند: بیعت کن. گفتند آخر من با فلان کس بیعت کرده‌ام، دیگر نمی‌توانم زیر بیعتم بزنم. به بیعت خیلی اهمیت می‌دادند، اهمیت هم داشت. چند جا که رفتند حضرت فاطمه توجّه کرد علی نگفت نه، می‌دانست اینطوری می‌شود، ولی رفت، خواست خود فاطمه ببیند. بخاطر احترامی که علی برای فاطمه قائل بود دفعه‌ی دیگر در منزل بس که حضرت فاطمه نق زد و ناراحت بود - نق که می‌گویم، لغت دیگر پیدا نمی‌کنم، لغت است دیگر - یعنی مدام می‌گفت چرا اینطور شد؟ علی علیه السلام شمشیر خود را از غلاف کشید و گفت الان می‌روم گردن اینها را می‌زنم. آمد دم در اتاق، صدای مؤذن بلند شد **أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ**، علی رو کرد به فاطمه که این صدا را می‌شنوی که اذان می‌گوید؟ علی پرسید می‌خواهی که این صدا تا روز قیامت بماند؟ فاطمه گفت بدیهی است، بله. فرمود اگر می‌خواهی این صدا بماند باید شمشیر علی در غلاف باشد. فاطمه جر و بحث نمی‌کرد، گفت هر کاری خودت می‌دانی بکن.

چون این کار به علویّت علی مربوط بود. احترامی که به فاطمه می‌گذاشتند بین صحابه‌ی خاصّ برقرار بود بعضی صحابه می‌گفتند فاطمه هم دختر یک بزرگواری بود که ما به او احترام می‌گذاشتیم و حالا رفت. چندان به او توجّه نداشتند. علی از این قسمت بیشتر ناراحت بود تا برای خودش. از آن طرف وقتی فاطمه هر جا صحبت می‌کرد و از او سؤال می‌کردند از اوضاع اظهار نارضایتی می‌کرد. یک روز شیخین، ابوبکر خلیفه و عمر که مشاور و وزیر او بود، دو روز بعد از رحلت پیغمبر گفتند برویم به فاطمه تسلیت بگوییم. البته خلیفه هرگز نمی‌آید - خودتان را در آن وقت بگذارید - خیلی‌ها پدرانشان مردند و خلیفه نیامد. به علاوه آنها مرد بودند و فاطمه زن بود. ولی آنقدر حضرت فاطمه در ذهن همین دو نفر اهمّیت و ارزش داشت و مسلمین آنقدر به این دختر پیغمبر علاقه داشتند که شیخین خود را موظّف دیدند و فکر کردند وظیفه است که بروند. بله وظیفه هم بود. در خانه‌ی علی آمدند، علی در خانه نبود، در زدند از فاطمه اجازه گرفتند، گفتند ما می‌خواهیم برای تسلیت بیاییم، شما اجازه می‌دهید سلامی عرض کنیم؟ فاطمه فرمود نه، نیایید. اجازه نداد. اینها ناراحت و نگران دم در ایستاده بودند. این را همه نوشته‌اند. معلوم است آدم به هر خانه‌ای برود که راه ندهند آدم ناراحت و گله‌مند می‌شود. ناراحت و گله‌مند ایستاده

بودند. در این ضمن علی علیه السلام که نبود از بیرون آمد دم در که رسید دید اینها ایستاده اند گفت چرا ایستاده اید؟ گفتند برای تسلیت فاطمه آمدیم، اجازه ندادند. علی گفت صبر کنید من بروم و برای شما اجازه بگیرم. علی نگفت نخیر با من بیایید. گفت صبر کنید از فاطمه اجازه بگیرم؛ یعنی روی حرف فاطمه حرف دیگری نمی‌زنم. بعد از فاطمه علیها السلام پرسید اجازه می‌دهید اینها بیایند؟ برای تسلیت آمده‌اند. فاطمه گفت منزل توست هر طور تو می‌خواهی من مطیع هستم. آن وقت علی اینها را آورد؛ که صحبت مفصل است کار نداریم.

منظور این اهمیتی است که علی و فاطمه در نزد مسلمین داشتند. غیر از مسأله‌ی خلافت، عظمت و اهمیتی که به اینها می‌دادند از عظمت خلافت بالاتر بود. کما اینکه در زمان عثمان، عثمان ابوذر را به ربه تبعید کرد و گفت هیچکس نباید به بدرقه‌ی اینها بیاید. علی علیه السلام البته به اعتبار اینکه خلیفه حکم به نام خدا می‌کند، به هر جهت خوب است که اجرا شود، ولی به بدرقه‌ی آنها رفت. چون این دیگر فرق می‌کرد. حضرت علی با دو فرزندش - فاطمه که رحلت کرده بود - به بدرقه آمدند. مروان که مثل وزیر دربار عثمان بود گفت مگر نشنیدید خلیفه گفته کسی به بدرقه نیاید؟ علی علیه السلام یک شلاق به او زد و گفت از این غلطها نکن. یعنی خلیفه حق ندارد به من فرمان بدهد.

منظور اهمّیتی که علی داشت و فاطمه هم قبلاً داشت، از اهمّیت و احترامی که خلیفه‌ی ظاهری داشت خیلی بیشتر بود. البته از علی به بعد، معاویه و یارانش که دیگر هیچی. البته احتراماتی که زمان پیغمبر می‌کردند نبود. اشخاص دیگری هم بودند مثل زنان پیغمبر که مردم احترام می‌گذاشتند ولی هیچکدام به فاطمه و علی نمی‌رسید.

در همان داستان حدیث کسا که علی و پیغمبر و فاطمه و حسنین که خوابیده بودند، امّسلمه که از زنان خیلی مورد احترام پیغمبر بود آمد گفت اجازه بدهید من هم جزو اینها باشم، فرمودند نه. هیچکدام از زنان پیغمبر مشمول حدیث کسا نشد و نبود. از زنها فقط فاطمه علیها السلام بود. این است که اهمّیت را ما از نظر معنویّتی می‌گیریم که به حدّ اعلا در این پنج نفر بود. به حدّ اعلاّی اش بود. در دیگران هم بود، نه به آن حدّ. ان شاء الله خداوند یک عیدی خوبی به ما بدهد.

مشکلات زندگی / خداوند کمتر از سهم مان به ما مثل داده و بیشتر از آنچه سهم مان
است به ما نعمت داده است / زندگی با قناعت / نیاز فقط به خداوند و به درگاه بی نیاز
است، این زندگی معنوی است که آسایش در آن هست / قنّه / به طناب پوسیده می
مال و فرزند به چاه نروید / دل بستن به دنیا

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

امروز زندگی‌های دنیایی ما خیلی مشکل شده. هیچ شخصی و هیچ خانواده‌ای را نمی‌بینید که از لحاظ زندگی مادی مشکلی نداشته باشد. قدیم هم بود ولی نه به مشکلی امروز. اینهایی که امروز مشکل دارند می‌گویند ما احتیاج داریم که هر یکی از ما در خانواده یک موبایل داشته باشیم، نمی‌توانیم بخریم. این چه زندگی است؟ حالا این را می‌گویند، قدیم این را نمی‌گفتند، طور دیگر بود. به هر جهت مشکل همیشه هست. مثل مانعی که در میدان دو ایجاد می‌کنند. دو با مانع،

وقتی کسی شرکت می‌کند نمی‌تواند تا به مانع رسید بگوید آقا این مانع چیست، جلوی من گذاشته‌اید؟ بردارید. اصلاً این مانع جزو دو است. این مشکلات، جزو زندگی است. سعدی در گلستان می‌گوید: کفش نداشتم - از قول خود یا دیگری، فرق نمی‌کند - کفش نداشتم درد بی‌کفشی داشتم، در مسجد نشسته بودم و فکر می‌کردم. بعد دیدم یکی آمد، پا نداشتم. آن وقت شکر خدا را بجا آوردم که من کفش ندارم؛ او پا ندارد. اینجا اضافه کنیم به سعدی و آن که پا نداشتم چه شکری کند؟ شکر کند که پا ندارد که غصه‌ی کفش را بخورد. به هر جهت هر طور فکر کنید در زندگی کسانی هستند که بیشتر از شما مشکلات دارند. من یک وقتی اینطور گفتم که ما یک مقدار آسایش داریم، یک مقدار مشکل. اگر مشکلات را خداوند به تساوی تقسیم کند، من نگاه می‌کنم سهم من کمتر از آن چیزی است که به من می‌رسد. یعنی کمتر از سهمم به من مشکل داده، اگر نعمت‌ها را تقسیم کند، می‌بینم بیشتر از آنچه سهم من هست به من رسیده. هر کدام این فکر را کنیم می‌بینیم همین است. منتها ما این فکر را نمی‌کنیم و هر کدام مشکل خود را بالاتر می‌دانند و می‌گویند هیچکس اینطوری نیست. چرا، خیلی‌ها هستند بدتر از او هستند. از لحاظ زندگی مادّی باید در چنین دورانی با قناعت زندگی کرد. یعنی هر چه بتوان نیازهای خود را کم

کنیم تا بالاخره به آنجا برسیم که فقط یک نیاز داریم و آن نیاز به خداوند است نیاز به درگاه بی‌نیاز داریم. ولی این مربوط به زندگی معنوی است که آسایش در آن هست. متأسفانه از زندگی مادی و طبیعی ناگزیریم چون همه در جامعه هستیم، از این نظر جامعه هر روز یک نیازی ایجاد می‌کند بدون اینکه وسایل رفع آن را فراهم کند. یک روزی خیلی هم قدیم نرویم، در صد سال پیش کسی برق نمی‌خواست، آب لوله‌کشی نمی‌خواست، تلفن نمی‌خواست، موبایل نمی‌خواست، اتومبیل نمی‌خواست. همه‌ی زندگی‌ها با آرامش و دوستی با هم می‌گذشت. همه‌ی آنهایی که خداوند در سرنوشت آنها مقدر کرده بود که بیشتر بمانند نام آنها بیشتر بماند و دیگران از آنها، از بیانات و کارهای آنها استفاده کنند، همه‌ی آنها آنچه خدا خواست انجام دادند. پس این همه نیازی که داریم، جامعه آنها را ایجاد کرده، الان در شهر تهران همه‌ی این نیازها هست. امروز اگر کسی ماشین نداشته باشد گرفتار است. جایی برود که ماشین نمی‌خواهد، همه‌ی این نیازها در شهر و در جامعه واقعیت دارد و هست. منتها ما باید نیاز خود را کم کنیم. به همان اندازه‌ای که وسایل رفع نیاز داریم، نیازمند باشیم. برق که کشف شد، اول عده‌ی کمی برق داشتند. آن یکی همسایه دید این دارد، برای او هم نیاز ایجاد شد. برق گرفت و تمام چراغ نفتی‌های خود

را دور انداخت یا فروخت. پس فردا برق خاموش شد، نه چراغ نفتی دارد، نه هیچی. شعری دارد که در مورد طبیب می‌گوید:

چو به گشتی، طبیب از خود میازار
که بیماری توان بودن دگر بار
منه بر روشنایی دل به یک بار
چراغ از بهر تاریکی نگه‌دار^۱

اگر این احتمال را می‌دهد تمام وسایلی که باید زندگی کند را برای خود داشته باشد امروز می‌گویید اگر ما برق داشتیم وسایل زندگی مان خراب نمی‌شد اگر تلفن داشتیم، راحت بودیم ولی فکر کنید به روزگاری که اینها نبود.

این از یک طرف و از طرف دیگر معنویت؛ یعنی سعی کنید معنویت را به جای این برسانید. از چند قرن پیش پدران و مادران نگران بچه‌هایشان بودند؛ یعنی اگر پدر و مادری بچه‌هایشان رفته بودند و به قول ما پر آزاد شده بودند، او می‌توانست این دستورات را انجام دهد و نیاز خود را خیلی کم کند و بگوید من برق نمی‌خواهم، اول شب که تاریک شد نمازم را می‌خوانم، شام را که قبلاً چیزی خوردم، تاریکی برای خواب است و می‌خواهم، چراغ اصلاً نمی‌خواهم ولی فرزند او که

۱. کلیات سعدی، تصحیح مظاهر مصفا، تهران، روزنه، ۱۳۸۵، مثنوی‌ها، ص ۱۰۸۴.

می‌آید می‌گوید کو چراغت؟ کجاست؟ کلید برق را بزخم می‌گوید
من ندارم.

فتنه هم بدانید که هم به معنای فتنه است، هم به معنای
آزمایش. موسی علیه السلام وقتی به بالای کوه رفت که به خدمت خدا شرفیاب
شود، قرآن می‌گوید بعد خدا وعده کرد که فلان روز بیا. موسی زودتر
رفت. شرفیاب که شد خداوند پرسید: چرا زودتر آمدی؟ موسی گفت:
برای اشتیاقی که به دیدار تو داشتم. **عَجَلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى** ^۱، عجله
کردم پیش تو بیایم که خوشحال شوی و از من خوشت بیاید. موسی
اینجا می‌گوید - منظور من این قسمت است که تقریباً خدا پرسید یا
نپرسید - موسی گفت امت را به هارون سپردم. هارون برادر او بود، او
هم پیغمبر بود. خداوند گفت: **فَأَنَّا قَدْ فَعْنَا قَوْمَكَ مِنْ بَعْدِكَ وَأَضَلَّهُمُ
السَّامِرِيُّ** ^۲ ما قوم تو را امتحان کردیم، منظور کلمه‌ی فتنه است که
قوم تو را بعد از آنکه آنها را رها کردی امتحان کردیم ولی سامری آنها
را گول زد. یک جای دیگر لغت فتنه را می‌گوید که **إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ
وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ** ^۳، اموال و اولاد شما آزمایشی هستند؛ فتنه. بعضی اوقات
اموال و اولاد برای آدم بلا می‌شوند ولی اینجا یعنی آزمایشی است.

۱. سوره طه، آیه ۸۴.

۲. سوره طه، آیه ۸۵.

۳. سوره تغابن، آیه ۱۵.

می‌خواهد بفرماید: به طناب پوسیده‌ی مال و فرزند به چاه نروید. خودتان در این موارد فکر کنید. پدر و مادر باید حاکمیت بر فرزند داشته باشند نه اینکه رضایت آنها را به هر قیمتی به دست آورند. رضایت خانواده و اولاد ثواب دارد و عبادت است ولی نه اینکه از وظیفه‌ی اصلی دور باشد. نه اینکه معکوس باشد. از لحاظ معنوی فرزند باید تحت تربیت پدر باشد. پدر نباید مطیع باشد. مال باید برای هدف ما، برای زندگی و آسایش ما، به کار رود نه اینکه مال باعث نگرانی باشد؛ هم اموال و هم اولاد.

در این زمینه داستانی هست که حضرت شاه نعمت‌الله ولی خیلی اموال داشتند، خرج می‌کردند. خودشان تشریفاتی و گردشی نبودند که امریکا و کانادا بروند و گردش کنند، ولی خرج مردم می‌کردند. یک درویش که هیچی نداشت کشکولی دست او بود، (یعنی هر چه داشتند می‌ریختند در آن؛ مثل کیف و ساکی که همه داریم). کشکولی داشت به شاه نعمت‌الله گفت: به خیمه‌ی خود میخ طلا زده‌اید؟ شاه نعمت‌الله گفت بله ما میخ طلا را به گل می‌زنیم، ولی بعضی میخ طلا را به دل می‌زنند. او چند روزی آنجا بود، بعد راه افتادند. حضرت می‌خواستند جایی بروند او هم راه افتاد. در منزل اول، درویش گفت خوراکی، شیرینی چیزی داشتیم در کشکولم بود یادم رفته برگشت.

شاه نعمت‌الله گفت ببین تو علاقه‌ات به آن بسته‌ی کوچک بیشتر از علاقه‌ی من به همه‌ی مایملک من است. من همه را ول کرده‌ام در این دنیا ممکن است کسی چیزهای زیادی داشته باشد ولی دل نبندد. یک توصیه‌ای هم که می‌کنند این است که دنیا شما را گول نزند و به دنیا توجه نکنید، منظور این است که مال، تابع شما باشد نه شما برای مال غصّه بخورید. وَاَلَا تَهَيِّئِی مَال و زندگی و کوشش کردن برای این است که بتواند زندگی مرفه‌تری برای زن و بچه خود فراهم کند، برای خانواده فراهم کند. این ثواب دارد. ولی دل به آنها نبندد. آن مثل که می‌گوید اگر دنیا را آب ببرد درویش را خواب می‌برد، اگر بخواهیم صحیح معنی کنیم، این است که دل بکنید. بعد هم دسته‌جمعی، جامعه‌ی انسانی در همه جای دنیا کوشش کنند ان‌شاءالله در همه جای دنیا وضعشان بهتر و خوب‌تر شود. ان‌شاءالله.

مجلس درویشی / پاسخ به نامه یاد جلسات فقهی عمومی / استفاده از فهرست مطالب
پیاده شده و منتشر شده برای یافتن جواب سؤال و مطلب مورد نظر / مرجع تقلید /
مسائل مربوط به تقلید و رساله / رعایت احوال مؤمنین از خبی و اجبات، واجب تر
است و اینکه کار ما ضرر به مؤمن نزند / قاعده‌ی ضرورت و اضطرار^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

من خجالت می‌کشم معذرت خواهی بکنم، بنابراین شما همین
معذرت خواهی را عمومی خیال کنید. هر وقت خدای ناکرده تأخیر
داشتیم، این را به حسابش بریزید. شاید یک مقدارش تقصیر خودم باشد،
ولی یک مقدارش هم جریان گردش آفتاب و ماه و وقت اذان صبح
است. اذان صبح الآن بعد از پنج و نیم است نانوایی‌ها هم برای شروع
پخت ساعت اذان صبح را حساب نمی‌کنند. قدیم‌ها رسم بود که یکی
اذان صبح را مبدأ قرار می‌دادند و یکی هم دسته می‌گفتند، مثلاً

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۹/۳۰ ه. ش. (جلسه برادران ایمانی)

می‌گفتند روی ساعت به دسته؛ یک چنین چیزی. به هر جهت خودبه‌خود مجالس یا قرارها دیرتر تشکیل می‌شد ولی حالا می‌گوییم هفت‌ونیم؛ مثلاً بگوییم هشت. قدیم می‌گفتند چقدر بعد از اذان صبح؛ مثلاً دو ساعت‌ونیم بعد از اذان صبح. آن وقت این دو ساعت‌ونیم بعد از اذان صبح، یک وقت می‌شد شش‌ونیم. این است که یک مقداری هم از این جهت ما هم ناچاریم، رسم هم هست، در زندگی امروز ساده‌تر هم هست که همین ساعت را بکار ببریم. ولی آقایان اخوان همه خیلی قبل از من می‌آیند و حتی زودتر از آن ساعتی هم که معین شده می‌آیند. آقایان مشایخ، پیش‌کسوت‌ها، مجازین اینها تشریف دارند، خودتان مجلسی دارید. هر مجلسی که چهار پنج نفر درویش با هم بنشینند و صحبت و جروب‌بحث نشود و خیلی حرف‌ها گفته نشود، آن مجلس درویشی است. بنابراین ما همیشه در مجلس درویشی هستیم. اینکه همیشه با خدا باشیم یک موردش این است. البته در آن ایام اگر یادتان آمد که من گفته‌ام التماس دعا، یادتان هم نیامد بعد که یادتان آمد، یاد کنید. به قول آیه قرآن - البته نگویند که ما خودمان را خدا و پیغمبر حساب می‌کنیم، نه! به عنوان مثال می‌گویم - خداوند به پیغمبر می‌فرماید اگر فراموش کردی و یک جای دیگر می‌فرماید اگر شیطان فراموشی آورد، در آن صورت وقتی متوجه شدید و فراموشی رفت، آن

وقت به درگاه خدا بنالید. حالا هر وقت یادتان آمد؛ اگر هم یادتان نیامد یک وقت دیگری که یادتان آمد، التماس دعا.

یکی از خانم‌ها نامه نوشته البته چون عمومی است من حالا جواب می‌دهم ولی چه بکنم هر کسی نامه می‌نویسد یا مطلبی می‌گوید توقع دارد که جواب این نامه را بردارم لاقلاً همان پنج خط که او نوشته من دو خط بنویسم. همان هم نمی‌رسم. الان مدتی است دیگر تقریباً نمی‌توانم بنویسم. به این دلیل از ضبط صوت استفاده می‌شود. خواهش کردم به فهرستی از مطالب گفته شده که هر مرتبه پیاده می‌شود و منتشر می‌گردد نگاه کنند، حتماً راجع به مطلب سؤال شده، صحبت کرده‌ام. دیگران هم که سؤالات مشابه دارند استفاده کنند. حالا اینجا می‌گویم، از تکرارش چاره نیست.

کسی پرسیده آیا داشتن مرجع تقلید برای ما واجب است و اگر پاسخ مثبت است در تشخیص فرد مورد نظر، ما را یاری فرمایید. وظیفه‌ای که برای ما شیعیان، علما، علمای عاملین یعنی علمایی که خودشان به آنچه می‌گویند عمل می‌کنند، به ما گفته‌اند و یاد داده‌اند که شما مکلف هستید یعنی کسی که به سنّ تکلیف رسیده و باید وظایف الهی را انجام بدهد، سه گروهند. یک گروه آنهایی که توانسته‌اند مطالعه کنند و چون در قلمرو یاد گرفتن است و اعمال مد

نظر است، مسأله دل در آن قابل تقسیم‌بندی نیست، اینها وظایف شرعی را فرموده‌اند که فرد می‌تواند از دستوراتی که داده‌اند و دسترسی دارد بخواند، تکلیفش را پیدا کند و عمل کند. این خودش هر چه فکر کرد هر چه به نظرش آمد آن نظر حکم شرعی اوست، باید انجام بدهد. به اینها می‌گویند مجتهد. لغتش این است. آن وقت می‌گویند مجتهد در هر مسأله‌ای که به او مربوط می‌شود باید نظر بدهد به هر جهت باید کوشش کند نظری بدهد و در این صورت اَقْلًا اِحْدَى الْحُسْنَيْنِ را یا اِحْدَى الصَّوَابَيْنِ را می‌برد یعنی این نظرش اگر در عالم واقعیت منطبق با امر الهی باشد این شخص که چنین حرفی زده دو تا ثواب دارد، یکی اینکه امر الهی را که مربوط به جهاد و کوشش است انجام داده یکی دیگر این است که حکم الهی را به دیگری رسانده است. اَمَّا اِذَا خَدَا نَاكَ خَطَاكَارًا فَاصْبِرْ - اشتباه کرده باشد، نه خطای عمدی - کوشش کرده یک حکم پیدا کند اَمَّا اِذَا خَدَاكَ فَاصْبِرْ؛ در آن صورت یک ثواب دارد و آن ثواب کوشش است. از آن جهتی هم که اشتباه کرده - نه عمدی - ثوابی نمی‌برد. پس اِحْدَى الصَّوَابَيْنِ یکی از دو ثواب را حتماً می‌برد.

گروه دوم آنهایی که خودشان نظری نمی‌دهند یعنی مطالعاتشان این قسمت نبوده و اینها از فتوهای دیگران می‌توانند عمل به احتیاط

کنند. عمل به احتیاط یعنی طوری عمل را انجام بدهند که هیچ نظری آن را خطا نداند؛ مثلاً فرض بفرمایید در تسبیحات اربعه یعنی **سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ**، که در رکعت سوّم و چهارم نماز می‌خوانیم، بعضی از مجتهدین می‌گویند که یکبار بگویند کافی است، ولی عده دیگری از مجتهدین می‌گویند اگر یکبار بگویید، نمازتان درست نیست حتماً باید سه بار بگویید. آن کسی که عمل به احتیاط می‌کند، همیشه سه بار می‌گوید که نه اینها به او خطایی بگیرند نه آنها. اینکه گفته یکبار کافی است می‌گوید یکبار کافی است ولی منع که نشده، این عمل به احتیاط است که خیلی مشکل است.

گروه سوّم گروهی است که اکثریت همه ما هستیم. فرض کنید فلان مهندسی که دارد یک ساختمان عظیم می‌سازد یا فلان طبیعی که جراح است، اینها مطالعاتشان کارشان در آن رشته است چطور نماز بخوانند از یکی باید بی‌سند. از یکی که مطلع است، این را می‌گویند تقلید. البته یک نوع تقلید هم هست که به قول مولوی در

مثنوی:

خلق را تقلیدشان بر باد داد

ای دو صد لعنت بر این تقلید باد^۱

۱. مثنوی معنوی، تصحیح توفیق سبحانی، تهران، روزنه، ۱۳۸۶، دفتر دوّم، بیت ۵۶۵.

که ما غالباً گرفتار این تقلید هستیم. تقلید جایز را اصلاً بیخود اسمش را تقلید گذاشته‌اند. باید یک چیز دیگری بگویند یک لغت دیگری، برای اینکه کسی که خبره در کاری نیست به خبره مراجعه می‌کند. شما مریض می‌شوید، اگر ساده باشد که هیچ وگرنه پیش طبیب می‌روید، هر چه طبیب گفت همان را انجام می‌دهید نمی‌شود گفت شما از طبیب تقلید می‌کنید ولی لغتش تقلید است. بنابراین هر کدام از ما باید این نوع تقلید را در نظر بگیریم. البته تقلید از هر کسی نباید کرد. از کی گفته‌اند؟ اجازه داده‌اند؟ یعنی گفته‌اند تقلید کنید؟ در خبر هست: مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالِفًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ.^۱ نگویند که من نمی‌توانم این یک وظیفه‌ای است که خداوند بر عهده‌ی خود مردم گذاشته است، بر عهده‌ی خود مکلف. به چند دلیل شاید این کار را ما دلیل برای تقلید ذکر می‌کنیم و الا خدا که نگفته به این دلیل این کار را بکنید. خدا گفته تقلید بکنید. ولی هر چه گفته حکمتی دارد. گاهی می‌گردیم آن حکمت را پیدا می‌کنیم، لا اقل قسمتی از آن حکمت را. یک جهت عمده‌اش این بوده که در زمان پیغمبر و ائمه هر چه پیشوا می‌گفت یعنی امام، پیغمبر یا امام، دیگر فصل الخطاب بود، در آن

حرفی نبود؛ حتی اگر ظاهرش مخالف شرع بود. در داستان‌ها داریم - داستان‌ها نه اینکه افسانه، نه! واقعیت است - علی بن یقطین از رجال زمان حضرت جعفر صادق بود، آن وقت‌ها هم جزو رجال ایشان و هم حضرت موسی بن جعفر بود. مرد خیلی بزرگوار و شیعه خیلی بزرگوار بود. از بس خوبیش آشکار بود دیگر حتی هارون الرشید هم او را وزیر خودش کرده بود. یک وزارت به او داده بود که بارها توطئه کردند که این شیعه است یا سنی؟ گفتند ببینیم چطوری وضو می‌گیرد. خیلی هم مورد اعتماد امام بود. جلسه‌ای در منزلش بود و باز هم از همین بزرگان شیعیان بحث می‌کردند که آخر ما می‌گوییم وضو اینطوری بگیرد و آب بریزد. این سنی‌ها هم که خیلی زیادتر هستند می‌گویند اینطوری آب بریزد. بحث می‌کردند که اینطور است یا آنطور است؟ گفتند محرمانه بنویسیم همین حالا از امام از حضرت موسی بن جعفر بپرسیم. یک نامه‌ای خود علی بن یقطین نوشت و با یک آدم مطمئن خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرستاد - ما که همه‌مان می‌دانیم - بعد همان شبانه فرستاده بود جوابش را بگیرد کسی رفت و جواب گرفت. حضرت موسی بن جعفر مرقوم فرموده بودند که وضوی صحیح از بالا به پایین است اینطوری باید آب بریزد، و اما تو - یعنی علی بن یقطین - مثل اینها وضو بگیر؛ یعنی تو باید از این

طرف وضو بگیری. حکم دین که دو تا نمی‌شود. حکم دین آن چیزی است که امام بفرماید. آن حکم دین است.

بنابراین ما برای اینکه بدانیم از که تقلید کنیم در غیبت امام همان دستوری که خود امام فرمودند که تا امام زنده بود ما محتاج به بررسی و تحقیق نبودیم از امام می‌پرسیدیم، هر چه گفت همان بود، ولو بگویند که وضو از این طرف باشد. بنابراین علی بن یقین در آن ایام اگر مثل ما وضو می‌گرفت گناه کرده بود. بر او واجب بود که از این طرف وضو بگیرد. ولی هنگام غیبت، در آن ایام این نحوه تفکر شیعیان شاید راکد می‌شد. همه می‌رفتند می‌پرسیدند بدون آنکه فکر کنند مثلاً حتی آن که در خراسان بود و در یک مسأله‌ای مشکل داشت باید می‌رفت به خدمت امام و می‌پرسید. در این فاصله که یکی دو ماه طول می‌کشید اصلاً فکر نمی‌کرد که آب اینطوری بریزم بهتر است یا اینطوری. می‌گفت به من چه؟ می‌رفت می‌گفت هر چه امام فرمودند. در آخر شاید هم خود امام زمان بودند فرمودند: آنچه ضرورت زندگی ما شیعیان است فرموده‌اند؛ یعنی دیگر لازم نیست ما صریحاً چیزی بگوییم، خودتان فکر کنید، از آن گفته‌ها وظیفه‌تان را پیدا کنید؛ یعنی شیعیان را به تفکر دعوت کردند. درست در آن ایامی که اهل سنت معایب این اجتهاد را فهمیده بودند که در شهر بغداد می‌گویند پانصد نفر

مجتهد سنی بود. حالا هر کدام هم می‌گفته نظر من این است. شیعیان را خداوند توسط امر امام مأمور کرد به اینکه تفکر کنند، استدلال منطقی کنند. تمام این علوم هم در واقع از اینجا ناشی شد. وقتی مثلاً آیه قرآن را می‌خواندند یک جایی می‌دیدند این لغت یعنی چه و... علم لغت پیدا شد. بعد که می‌دیدند این جمله با آن جمله بعدی چه ارتباطی دارد و از ارتباط اینها چه نتیجه‌ای پیدا می‌شود، مثلاً تفسیر به وجود آمد و بعد منطق و یکی یکی این علوم که حالا علوم اسلامی می‌گوییم؛ قبلاً هم بود منطق هم بود تفسیر هم بود همه چیز بود، ولی اسلامی شدنش از اینجا بود. حالا ما برای اینکه کسی تکلیفش را بداند به کتاب مراجعه می‌کند. شما وقتی عقیده‌ی فلان دانشمند و فلان شخص را می‌خواهید، به نوشته‌هایش مراجعه می‌کنید که چه گفته است. بنابراین در اجتهاد هم همینطور است به نوشته‌هایش مراجعه می‌کنید. علما هم همینطور، فقها هم همینطور، حالا اسمش شده رساله؛ رساله می‌نویسند؛ مثلاً رساله‌ی آقای عمرو یا زید، یا خالد است. وقتی رساله آقای عمرو در اختیارتان است وقتی گیر کردید دیگر به او مراجعه می‌کنید؛ جاهایی که باید تقلید کنید، نه جاهایی که باید فکر کنید. این وظیفه را هم خداوند به عهده‌ی خود شیعیان گذاشته است؛ باز برای اینکه شیعیان تمرین کنند و فکرشان باز بشود. نگفته‌اند که از مثلاً امام جمعه مسجد

جامع بغداد بپرسید، هر چه او گفت، نه! فکر کنید که این است یا آن؟ به همین جهت است که به عهده خود اشخاص گذاشته‌اند. نمی‌تواند مرجعی به شما بگوید از فلان کس تقلید کنید. او چنین وظیفه‌ای ندارد، نه او، نه شما. فقط البته من به عنوان راهنمایی به آقایان گفته بودم که از این چهار نفر (و همه کسانی که واجد شرایط مرجعیت نمی‌باشند) تقلید نکنید. من هم نگفتم نکنید. توصیه کردم و دلیلش را هم گفتم. بنابراین تشخیص آن با خود شماست ما نه اینکه موظفیم مرجع تقلید داشته باشیم، نه! باید تقلید کنیم. البته این بحث هم باز در بین فقها و همه بوده که آیا شما می‌توانید در یک مسأله از این آقا تقلید کنید، در یک مسأله از آن آقا؟ اکثراً می‌گویند نه، باید یک روال را رعایت کنید. این است که می‌گویند شما در یک مسأله از این آقا تقلید کردید، سایر مسائل را هم از همان تقلید کنید. منطقیست هم در واقع این است که نمی‌گویند این آقا خوب است آن یکی نه. به عنوان مثال فرض کنید شما حلوا و فلان غذایی که باید شور باشد، نمک و عسل هر دو خوبند اما اگر با هم بخورید حالتان به هم می‌خورد، مهوع است. شما هم از یک آقای تقلید کردید، روال او را دارید، حالا یا نمک یا عسل. در سایر کارها هم همان روال را باید داشته باشید. این است که مرجع تقلید و رساله متداول شده است. رساله هم اول بار، به شکل امروزی از طرف

شیخ بهایی در سبب، چهارصد سال پیش نوشته شد.

البته این استنباطها یک اصول کلی درسی نیست، فکری است که باید داشته باشیم. مثلاً این اصل کلی است که ما بدن داریم و مقتضیات بدن را باید انجام بدهیم. در مقابل مقتضیات بدن هم قدرت مقاومت نداریم. بنابراین یک امری که نمی‌توانیم، از اراده‌ی ما، اراده‌ی انسانی خارج است، در آن معذوریم. کسی فرض کنید مریض است، از راه رسیده، خیلی هم خسته است، می‌افتد و سیزده چهارده ساعت می‌خوابد، اصلاً بیدار نمی‌شود، نمازش هم قضا می‌شود، خدا می‌بخشد، برای اینکه آن بدن و آن خصوصیات که او را اینطوری کرده، آن را هم خدا آفریده. این حکم را هم خدا آفریده. دیگر اصول کلی اخلاقی که مربوط به قلمرو آنها نیست ولی آنها گوش نمی‌دهند، ولی حکم اخلاقی آن را هم بدانیم؛ مثلاً یکی اینکه رعایت احوال مؤمنین از خیلی واجبات واجب‌تر است و اینکه کار ما ضرر به مؤمنی نزند. اینها یک اصول کلی است که همه می‌دانیم. وقتی ما این را بدانیم همه‌ی اعمال و رفتار ما باید در این مسیر باشد.

یکی دیگر قاعده‌ی کلی ضرورت و اضطرار است مثلاً در مورد گوشت مرده، مرداری حیوانی بدون اینکه ذبح کنیم، خودش مرده، گوشت آن مردار بر ما حرام است الا اینکه اضطرار داشته باشیم.

داستانی هست می‌گویند کسی حج رفت، بعد از حج از خدا خواست بدانند حج چه کسانی قبول است؟ بعدها خواب دید یا گفتند حج فلان آهنگری که در فلان شهر است قبول است؛ فقط حج او. این به جای حج بلند شد رفت پیش او. یک روز دو روز هم از او خواهش کرد گفت مهمان تو باشم. مهمان او بود. دید این عبادت خیلی غلیظی ندارد، والذالینش هم رقیق است. بعد از دو سه روز، گفت از خودش پرسم. گفت من چنین خوابی دیدم، آمدم ببینم زندگی تو چطوری است؟ دیدم که زندگی تو معمولی است، چطور شده که فقط حج تو قبول است؟ گفت من اصلاً حج نرفتم. ولی دلیل اینکه من هزینه سفر حج را فراهم کرده بودم، آماده بودم می‌خواستم بروم. همسرم باردار بود، حامله بود، شب گفت که من هوس کباب کردم، بوی کباب شنیدم، برو همسایه‌ی ما کباب دارد از او یک خرده کباب برای من بگیر. من رفتم در خانه‌ی او در زدم. بیرون آمد، گفتم که از آن کبابی که داری یک خرده به من بده که زخم باردار است. آن خانم گفت غذایی که ما می‌خوریم بر ما حلال است، بر شما حرام است. من گفتم چطور می‌شود بر شما حلال است بر من حرام؟ گفت من چیزی ندارم، بچه‌هایم گرسنه بودند گریه می‌کردند، بیرون آمدم از خدا خواستم که برای من روزی برساند. یک کبوتر مرده‌ای دیدم، آن را آوردم کباب کردم که بچه‌ها بخورند. ما

چون مضطربیم آن گوشت بر ما حلال است، ولی شما نه. او گفت من خیلی متأثر شدم، پول سفر مکه را آوردم به این زن دادم و گفتم بگیر خرج بچه‌هایت کن. عوض حج، این کار را کردم که گفته‌اند حج تو قبول است.

منظور، این اصول و این چیزها را بدانید. وقتی ضرورت پیش آمد، ضرورت ما در رأس این ضرورت‌هاست در تاریخ ببینید که بعد از شهادت علی علیه السلام یک مدت کوتاهی امام حسن حاکمیت داشتند بعد دیگر همه‌ی آن خلفا که ما قبول نداریم. قبول نداریم به این معنی که بیشترشان را همه‌ی مسلمین قبول ندارند. ولی مع‌ذلک ائمه ما گاهی پشت سر آنها نماز می‌خواندند. بعضی می‌گویند بعد که می‌آمدند منزل اعاده می‌کردند، نمی‌دانم، شاید. اصلاً نماز چیست؟ نماز یعنی هر چه امام بخواند درست است. اگر امام پشت سر آن خلیفه نماز بخواند نماز آن خلیفه درست می‌شود، نه اینکه نماز امام غلط باشد.

به هر جهت می‌بینید ضرورت چطوری است. وقتی یکی از شیعیان خطاب به حضرت جعفر صادق گفت **السَّلَامُ عَلَیْکَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ**، حضرت امیر مؤمنان هم بودند، بله ولی فرمودند به ما امیرالمؤمنین نگوئید. امیرالمؤمنین لقب خاص جد ما علی است. ولی همین حضرت جعفر صادق، یکی دو بار با غضب منصور مواجه شدند

وارد شدند گفتند السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ به همان خلیفه! این
ضرورت است.

منتها ضرورت این نیست که ما همینطور یک خرده بخواهیم
راحت طلبی کنیم بگوییم ضرورت اینطوری است، نه! ضرورت واقعی.
این ضرورتی که در واقع شمشیر پشت سر است که این کار را بکنیم.
به هر جهت این هم در نظر بگیریم. هر جا که می‌توانید از ضرورت
فرار کنید، فرار کنید.

فهرست جزوات قبل

شماره جزوه	عنوان	قیمت (تومان)
اوّل	گفتارهای عرفانی (قسمت اوّل)	۱۰۰۰
دوّم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوّم)	۱۰۰۰
سوّم	گفتارهای عرفانی (قسمت سوّم)	۱۰۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اوّل)	۵۰۰
چهارم	گفت و گوهای عرفانی (متن ۶ مصاحبه)	۵۰۰
پنجم	مکاتیب عرفانی (قسمت اوّل ۷۶-۱۳۷۵)	۵۰۰
ششم	استخاره (همراه با سی دی صوتی)	۵۰۰
هفتم	مقدمه روز جهانی درویش	۵۰۰
-	هدیه نوروزی: فهرست موضوعی جزوات (همراه با تقویم ۱۳۸۸)	-
هشتم	مکاتیب عرفانی (قسمت دوّم ۷۹-۱۳۷۷)	۵۰۰
نهم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم)	۵۰۰
دهم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم)	۵۰۰
یازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت ششم)	۵۰۰
دوازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم)	۵۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوّم)	۲۰۰
سیزدهم	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اوّل)	۲۰۰
چهاردهم	حقوق مالی و عشریه (قسمت اوّل)	۲۰۰
پانزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم)	۲۰۰
شانزدهم	مکاتیب عرفانی (قسمت سوّم ۱۳۸۰)	۲۰۰
هفدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت نهم)	۲۰۰
هیجدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت دهم)	۲۰۰
نوزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم)	۲۰۰
بیستم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم)	۲۰۰
بیست و یکم	گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم)	۲۰۰
بیست و دوّم	شرح و تفسیر قرآن کریم (قسمت اوّل)	۲۰۰

۲۰۰	تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه (قسمت اول)	بیست و سوم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت اول)	بیست و چهارم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوم)	-
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت چهارم ۸۱-۱۳۸۰)	بیست و پنجم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت چهاردهم)	بیست و هشتم



با توجه به آنکه تهیه‌ی این جزوات، مستقل از هر سازمان یا مؤسسه‌ی خیریه و یا انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت سفارش جزوات، فقط با شماره‌ی تلفن ۸۲۴۲ ۵۸۳ ۰۹۱۲ تماس بگیرید.



بدینوسیله از همه افرادی که در تکثیر این جزوه توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود.